



## فصل اول: دیدگاه های تحلیلی، مشاجره های تحلیلی

اهداف دو گانه کتاب:

۱. روشن کردن اهمیت مسائل بحث انگیز در تحلیل سیاسی
۲. تلاش برای اثرگذاری در فرایند تحول علم سیاست

### گستره و محدوده های تحلیل سیاسی

سیاست تحلیلی همان نظریه انتخاب عقلایی در سیاست است که نباید با تحلیل سیاسی شتاب گرفته شود. کتب تحلیل سیاسی در مورد گوناگونی شیوه های تحلیلی قابل دسترس برای فعالان حوزه امر سیاسی می پردازند. در مورد تحلیل سیاسی ما از وجه توصیفی به سمت تجویزی می رویم و تحلیل را مد نظر قرار می دهیم که دو وجه جامعیت خالی نباشد:

۱. تعریف جامع از امر سیاسی. همه رویدادهای و کردارهای در حوزه اجتماعی قابلیت سیاسی بودن و موضوع تحلیل سیاسی قرار گرفتن را دارند.

a. آنچه تحلیلی سیاسی را سیاسی می کند تاکید است که بر وجه سیاسی روابط اجتماعی دارد ولی تعریف خاص کتاب از سیاست و امر سیاسی چنین است:

i. آنچه به توزیع، اعمال و پیامد های قدرت مربوط باشد. پس تحلیل سیاسی تحلیلی است که به روابط قدرت محور موجود و مستتر اجتماعی توجه می کند. و سیاست نه بر پایه کانون عملکرد بلکه یک فرایند تعریف می شود.

۲. نقش متغیر های فراسیاسی. تا جایی که شرایط وجودی تحولات سیاسی شرایطی اقتصادی یا فرهنگی هستند، تحلیلگر سیاسی باید آنها را مورد توجه قرار دهد. حد و مرزهای بین رشته ای دلخواهانه رسم شده اند. اتخاذ رهیافتهای رشته ای محدود و انعطاف ناپذیر برای تحلیل باعث اتکا به مفروضات متخصصان سایر رشته ها شده است که نتایج تحلیل ما را به مفروضات عرضه شده در چارچوب رشته های دیگر وابسته می شود. البته تحلیل گر سیاسی نمی تواند پیش فرضهای رشته های مرتبط را بدون درک دقیق تر بپذیرد. نکته اصلی این است که رهیافتهای مرسوم و معمول علوم اجتماعی که بر حد و مرزهای ناقص استوارند برای درک دنیای دارای وابستگی یهای متقابل مناسب نیست.

## دیدگاه‌های تحلیلی، گزینش‌های تحلیلی، مجادله‌های تحلیلی

رهیافت کتاب مدعی دربرگیری دیدگاه‌های تحلیلی رقیب، تا بر پایه‌ی معیارها و مبانی خود آنها ارزیابی می‌شوند، نه بر پایه معیارهای تحمیل شده از بیرون. رهیافت مورد نظر مسائلی را با تاکید بر موضوع‌ها که باعث دسته‌بندی تحلیل‌گران سیاسی می‌شوند طرح می‌کند، نه با تاکید بر مکتب‌هایی که تحلیل‌گران در چارچوب آنها خود را دسته‌بندی می‌کنند.

## تصویری از جریان غالب در علم سیاست

سه دیدگاه متمایز وجود دارند: {جدولهای کتاب با خودتان}

۱. **نظریه انتخاب عقلانی:** پیشفرض منفعت بیشینه برای خود بازیگران سیاسی که رد مقابل هر انتخاب سود و زیان گزینه‌ها را می‌سنجند، سپس گزینه‌ای را انتخاب می‌کنند که احتمالاً بیشترین نفع مادی را به همراه دارد و البته بدون توجه کافی به پیامدهای رفتار خود برای دیگران داشته باشند. هدف این نظریه عبارت است از تولید علم قیاسی و پیش‌بینانه بر پایه الگوبرداری از مفروضاتی اقتصاد نئوکلاسیک. در جایی بکار گرفته می‌شود که تضمین‌کننده سود دو طرف یا نفع متقابل باشد پس در سواری گرفتن مجانی تراژدی منافع عمومی پیش خواهد آمد.
۲. **رفتارگرایی:** این رویکرد هم مدعی ارائه علم پیش‌بینانه است البته بر پایه استنتاج و تعمیم نظم‌های تجربی مشاهده شده‌ها متغیرها را کمی کنند<sup>۱</sup>. تاکید بر قدرت بعنوان تصمیم‌گیری و پذیرش اینکه دروندادهای نظام سیاسی برای تبیین مناسب نتایج یا پرونده‌های سیاسی کافی است.
۳. **نهادگرایی:** تاکید بر تحلیل نهاد محور که مفروضات ساده انتخاب عقلانی امکان‌پذیرکننده الگو سازی را نمی‌پذیرد. این دیدگاه فرض وجود نظم در رفتار انسان را که مبنای رفتارگرایی است نمی‌پذیرد و در عوض مفروضات پیچیده تری را مطرح می‌کند تا باز بودن فرایندهای تحول اجتماعی و سیاسی در آن لحاظ شود. اهمیت نقش واسطه‌بسترهای نهادی و همین‌طور اهمیت تاریخ، زمان در تبیین پویایی‌های سیاسی مهم است. از دیدگاه نهادگرایان نهادها عمدتاً به شکل عادت و حرفه در می‌آیند و دگرگون کردن آنها دشوار است. نهادگرایی جایگاه برجسته دولت را احیا کرده است.

## جریانهای غالب در روابط بین الملل

جریان غالب در روابط بین الملل بسیار پیچیده تر از سیاست است. هسته کانونی این نگاه رویکرد‌های زیر است:

- واقع‌گرایی
- نواقح‌گرایی/واقع‌گرایی ساختاری
- نئولیبرالیسم (کثرت‌گرایی، نهادگرایی لیبرال، نظریه وابستگی متقابل)

<sup>۱</sup> ویژگی برجسته رفتارگرایی

سازه‌انگاری مانند نهادگرایی جدید عقل‌گرایی را رد کرده و علاوه بر منافع به ابزارهای شناسایی و ساخت تعریف/منافع و بستر نهادی آن توجه دارد. این رهیافت پویا از پذیرش اولویت عوامل مادی بر غیرمادی خودداری کرده است. موضوع پر اهمیت برای آنان ماهیت مسئله‌آفرین مفهوم منافع است. دولت‌ها با درک خود از منافع سروکار دارند نه صرفاً با منافع مادی. باید دید دولتها با چه ابزارها و شیوه‌هایی منافع خود و هویت خود را شناسایی و تعقیب می‌کنند. توجه به ادراکات بین‌الذنهانی و مشترک برای درک رفتار دولتها بسیار ضروری است.

پست‌مدرنیسم کل‌رشته روابط بین‌الملل را همانند سیاست و تحلیل سیاسی زیر سؤال می‌برد و دولت را ذهنی می‌داند و نه واقعیت عینی. نقش اصلی این رویکرد زیرسؤال بردن مفروضات بدیهی و ضمنی نظریات رایج بین‌الملل است و با اشاره به نقش نظریه در ساختن موضوعات امکان تحلیل و علم روابط بین‌الملل را رد می‌کند و همه نظریات را متعصبانه می‌داند. در این دیدگاه چیز بهتری وجود ندارد پس نمی‌توان آنرا بخوبی نقد کرد!

## استراتژی‌های تحلیل

سه سنت تحلیلی متمایز در تحلیل سیاسی داریم:

۱. عقلانی
۲. رفتارگرایی
۳. ساخت‌گرایی یا نهادگرایی جدید

در این دیدگاه‌ها سه موضوع با اهمیت است:

### الف. نسبت میان سادگی و پیچیدگی / اختصار و مفصل بودن

در استقرا بر پایه مشاهدات به قضیه می‌رسند و آنرا تعمیم می‌دهند {همه آب بود} همیشه آب است «آ علت ب است». در قیاس فرضیه‌ای را از واقعیت موجود اخذ می‌کنند {اگر آب است پس ب است}.

در تحلیل اجتماعی مبتنی بر استقرا دنبال‌الگویی نظری هستیم که اختصار / سادگی آن ارزش محسوب می‌شود. این‌الگو عبارت است از تبیینی که کمترین شمار ممکن متغیرها را در بر بگیرد اما بیشترین موارد ممکن را تحلیل کند. با متغیرهای بیشتر گرچه تحلیل کاملتر است اما متغیرهای اضافی‌الگو را اشباع می‌کنند. نهایتاً باید به یک نقطه بهینه برای میزان پیچیدگی رسید تا هم تبیین خوبی داشته باشیم و هم از پیچیدگی دور باشیم.

### ب. نقش نظریه در تحلیل سیاسی

### ج. رابطه رفتار و بستر شکل‌گیری آن

## اختصار - سادگی، پیچیدگی و ماهیت واقعیت سیاسی

در همین نقطه است که بحث اختصار- سادگی به هرصورت آن معمولاً پایان می‌یابد اما از نظر من همینجاست که بحث باید واقعا آغاز شود چرا که این سوال پیش می‌آید که این جهان در چه شرایطی به تبیین مختصر - ساده تن می‌دهد. در اینجا به نکته‌ای که برخواهیم خورد این خواهد بود که برای تحلیل در چنین شرایطی لازم است که ما جهان پیرامون خود را نیز ساده در نظر بگیریم و طبق نقل و قول بعضی اندیشمندان این راه حل همیشه کارساز نخواهد بود.

چند پرسش:

۱. آیا ما باید فرض‌هایی درباره‌ی میزان سادگی یا پیچیدگی جهانی که در آن قرار داریم اتخاذ کنیم، یا می‌توانیم درباره‌ی چنین چیزهایی شناخت عینی به دست آوریم؟
۲. منظور از شناخت سادگی جهانی که بررسی می‌کنیم چیست؟
۳. چگونه می‌توانیم چنین قضیه یا حکمی را بیازماییم؟

آنچه مسلم است این است که پاسخ روشنی برای این پرسش‌ها وجود ندارد از طرفی این رفتارگرایان هستند که فرض‌هایی بسیار ساده در رابطه با جهان پیرامون داشته‌اند بنابراین نباید شگفتی آور باشد که آنان همواره به اختصار - سادگی بها می‌دهند.

## اختصار - سادگی، پیچیدگی و قیاس

اهمیت این نکته هنگامی آشکار می‌شود که از منطق‌های استقرایی تحلیل سیاسی که در آن‌ها تعمیم‌های نظری از شواهد استنتاج می‌شوند، به منطق‌های قیاسی روی آوریم که در آن‌ها فرضیه‌های نظری آزمون‌پذیر از فرض‌های اولیه‌ی اخذ و استنتاج می‌شوند. در این چارچوب اصل اختصار - سادگی پیامدهای بسیار متفاوتی پیدا می‌کند البته دیدگاه‌ها و اسلوب‌های تحلیل سیاسی در این حوزه متفاوت است برخی معتقدند که اختصار - سادگی به این دلیل قابل توجیه است که ما نباید به درست یا صحیح بودن فرضیه توجه داشته باشیم بلکه باید به درست بودن پیش‌بینی حاصل از این نوع تحلیل توجه کنیم از طرفی برخی اندیشمندان دیگر این اصل را یک مزیت مشکوک می‌دانند و معتقدند که در یک دنیای پیچیده و درهم‌تنیده، اگر رعایت این امر باعث دشواری تحلیل سیاسی و ناممکن شدن الگوی سازی ریاضی می‌شود ایرادی ندارد به بیان دیگر این اصل را توجیهی برای آسان‌گیری در ساخت الگوهای کم‌ارتباط یا بدون ارتباط با جهان واقعی می‌دانند.

اما نکته‌ای که باید به آن توجه داشت این است که به همان اندازه که پذیرفتن صددرصدی اختصار - سادگی غلط است رد کردن آن به طور کامل نیز مسئله‌ساز خواهد شد لذا به نظر می‌رسد دو سر طیف وجود دارد یک سر طیف اختصار - سادگی و ظرفیت پیش‌بینی یا قدرت تبیین آن و یک سر طیف درستی فرض‌ها و توانایی تأمل پیچیدگی و قطعیت‌ناپذیری فرایندهای سیاسی.

شکل زیر می‌تواند تبیین مختصر و مناسبی برای این دو سر طیف باشد.

## نقش و ماهیت نظریه در تحلیل سیاسی

شاید این تصور باشد که در تحلیل سیاسی یک نظریه هدف واحدی خواهد داشت و این نظریه نیز در طی تغییرات تغییر اساسی نمی‌کند اما این بحث با تصویری که از واقعیت وجود دارد بسیار فاصله دارد چرا که خود نقش و ماهیت نظریه در تحلیل سیاسی متغیر است و بازتابی از فرض‌های متفاوت درباره‌ی ماهیت و بازتابی از فرض‌های متفاوت درباره‌ی ماهیت واقعیت سیاسی مورد بحث می‌باشد.

در علم سیاست و روابط بین‌الملل معاصر می‌توانیم انواعی از گرایش‌های رقیب و متفاوت را شناسایی کنیم. سه تا از این گرایش‌ها نقشی تعیین‌کننده در تعیین شرایط مجادلات کنونی در این رشته داشته‌اند و هر کدام تصویری متفاوت از نقش نظری دارند:

### عقل‌گرایی و نظریه‌سوری

عقل‌گرایی نخستین گرایش و تقریباً گرایش همچنان مسلط در علم سیاست و روابط بین‌الملل می‌باشد همانطور که اشاره شد عقل‌گرایان علی‌رغم رویارویی با انتقادهای نهادگرایان جدید و سازه‌انگاران همچنان به اصل اختصار – سادگی، قدرت پیش‌بینی و اعتماد و اطمینان علمی بها می‌دهند.

ویژگی‌های عقل‌گرایان:

۱. پوزیتیویست هستند
۲. علوم طبیعی را الگویی مناسب می‌دانند که علوم اجتماعی باید به آن تمسک بجوید و می‌کوشند که برپایه‌ی علوم طبیعی الگویی برای تحلیل سیاسی بسازند.
۳. قیاس را بر استقرا ترجیح می‌دهند: می‌کوشند که بر پایه‌ی فرض‌های نظری بسیار مختصر – ساده قضایای آزمون‌پذیر استنتاج کنند.
۴. الگوسازی شیوه تحلیل مطلوب و برگزیده‌ی عقل‌گرایان می‌باشد.

معایب عقل‌گرایان:

- الف. واقعیت موجود آن نوع اختصار – سادگی‌ای را که مبنای عقل‌گرایی است را ندارد.
- ب. با وجود نوآوری‌های روش‌شناختی و محاسباتی، اینگونه الگوسازی متضمن ساده‌سازی چشمگیر پیچیدگی‌های زندگی سیاسی است.

ج. لزوم آزمون‌پذیر بودن نظریه‌ها با سوالاتی مانند اگر، چه؟

ممکن است که این تصور در مورد این گرایش به وجود بیاید که این گرایش به خیال‌بافی بسیار نزدیک می‌شود اما جدا از اینکه در نظر گرفتن سوالاتی مثل اگر، چه در هشدار دادن به موقع می‌تواند مفید باشد اما در جاهایی که برای مثال احزاب

سیاسی بیش از پیش به علائق و ترجیحات رای دهندگان متمایل می‌شوند این گرایش برای ساختن الگویی که می‌تواند پیامد های مثبت یا منفی چنین فرایندی را تبیین که در صورت لزوم اثر تقویت کننده و یا بازدارنده داشته باشد مفید باشد. همچنین اگر ما به قدرت ظاهرا فزاینده سرمایه در ارتباط با دولت در شرایط ادغام اقتصادی منطقه ای و یا جهانی علاقمند باشیم می‌توانیم الگوی صوری سودمندی از یک اقتصاد باز و جهانی که در آن سرمایه آزادانه گردش می‌کند بسازیم. این الگو هرچند شرطی است اما شاید به ما اجازه دهد تا پیامدهای بالقوه ی مقادیر بیشتری از آزادی سرمایه را بررسی کنیم.

پس می‌توان گفت هدف از این کار عرضه پیش بینی های شرطی است مانند مثال آزادی گردش سرمایه به طوریکه ممکن است به شکل هشدارهای سیاسی احتیاطی نسبت به پیامدهای بالقوه تداوم تعدیل نشده ی تحولات موجود باشند.

## رفتار گرایی و نظریه استقرایی

ویژگی ها:

الف. شروع کردن با مشاهده

ب. رسیدن به نظریه از طریق تعمیم استقرایی

ج. برخلاف عقل گرایی گردآوری شواهد و داده ها و رابطه ی میان نظریه، استدلال و رفتارگرایان را امری دشوار و مسئله ساز می‌داند.

د. پژوهش را با خود داده و شواهد تجربی آغاز می‌کند.

ه. از نظریه که راهنمایی برای بررسی واقعیت سیاسی است پرهیز می‌کند.

رفتارگرایان علی‌رغم اینکه مدتی در ایالات متحده تسلط داشته اند اما در اواخر دهه ۶۰ هجری انتقادهایی متوجه آنان شد که این خود باعث شد که رویکرد خود را تغییر دهند و نام فرا رفتارگرا را بر خود بنامند.

بعضی از ویژگی های این رویکرد را با نقل قول مستقیم از کتاب می‌آوریم:

الف. می‌توان گفت واقعیت اجتماعی و سیاسی ((آنجا)) یا بیرون از ذهن پژوهشگر وجود دارد و برای پژوهش علمی فارغ از هرگونه باورهای پیشینی مستقیماً قابل دسترس است.

ب. رفتار سیاسی دربردارنده و نشانگر نظم ها و همسانی های قابل کشف هستند که می‌توان در قالب قوانین ((پوشش دهنده)) کلی درک کرد.

ج. اعتبار چنین قوانین پوششی را می‌توان فقط با محک زدن آن ها در برابر رفتارهای سیاسی مرتبط مشخص کرد - همه ی قضایای نظری باید آزمون پذیر باشند.

د. ابزارها و شیوه‌های گردآوری و تفسیر داده‌ها و شواهد، یک رشته مسائل روش شناختی پیش می‌آورند که باید آنها را جدی گرفت.

## نهادگرایی جدید، سازه‌انگاری و نظریه به مثابه‌ی نوعی ابزار یافتاری

نهادگرایی جدید در علم سیاست و سازه‌انگاری در روابط بین الملل مکاتب فکری بسیار متفاوتی با عقل‌گرایی و رفتارگرایی می‌باشند. این گرایش در مخالفت با رفتارگرایی و تاحدودی مخالفت با عقل‌گرایی به سر می‌برد.

البته این نکته حائز اهمیت است که نمایندگان نهادگرایی جدید و سازه‌انگاری خود نیز دارای طیف گسترده‌ای در مقابل موضع‌گیری نسبت به منطق قیاسی و استقرایی هستند که می‌توان گفت نهادگرایان انتخاب عقلانی‌گرا و سازه‌انگاران ((معتدلی)) در نزدیکی یک سر طیف که قیاس باشد هستند و نهادگرایان تاریخی و جامعه‌شناختی و سازه‌انگاران در نزدیکی سر دیگر طیف که استقرایی باشد هستند. لذا می‌توان گفت که نهادگرایی انتخاب عقلانی‌گرا در انتخاب فرض‌های اولیه خود بسیار محتاط و محافظه‌کارتر بوده است و همین‌طور این گرایش الگوسازی صوری را کنار گذاشته و مشوق متوسل شدن به شواهد تجربی می‌باشد بنابراین این گرایش هرچند به هیچ وجه رهیافت استقرایی ندارد اما دربرگیرنده نوعی منطق قیاسی تعدیل یافته است.

نهادگرایان تاریخی و سازه‌انگاران تندرو به دنبال پرهیز از انتزاع نظریه از طرق قیاسی بوده‌اند اما با این حال بازمی‌باشند استقرای ناب بسیار فاصله دارند و از طرفی تعریف بسیار متفاوتی از نظریه نسبت به رفتارگرایان و عقل‌گرایان ارائه داده‌اند.

تحلیل سیاسی نهادگرایان و سازه‌انگاران از راه‌گفت و گو میان نظریه و شواهد صورت می‌گیرد. به جای تبیین‌های انتزاعی تر و کلی‌تر عرضه شده توسط عقل‌گرایان و رفتارگرایان، در چنین روایت‌های تاریخی‌ای کوشش می‌شود با بررسی فعالیت‌های بازیگران، تصورات و نهادها و مشخص کردن شرایط شکل‌گیری ساز و کارهای تحول و دگرگونی توصیف شده، پیچیدگی و ویژگی فرایند دگرگونی مورد نظر حفظ و بیان شود.

این گرایش به دنبال این است که فرض‌های ساده‌ای که عقل‌گرایان و رفتارگرایان مورد استفاده قرار می‌دهند را مورد آماج حملات قرار دهند و نشان دهند که چنین فرض‌هایی مسئله‌آفرین خواهند بود.

نکته‌ای جالب اینکه علی‌رغم اینکه رفتارگرایان دنیای سیاسی‌ای را فرض می‌کنند که یک علم پیش‌بینی‌کننده نظم‌های امکان‌بخش را در بر می‌گیرد نهادگرایان و سازه‌انگاران رهیافتی تجربی‌تر را ترجیح می‌دهند یعنی آنان به جای اینکه وجود نظم و قاعده را بدیهی بدانند، شرایط وجود نظم و بی‌نظمی در رفتار سیاسی را بررسی می‌کنند.

## بستر و رفتار: بررسی مسئله کارگزاری

به احتمال قوی آنچه باعث تفاوت کیفی علوم اجتماعی با علوم فیزیکی می‌شود این است که علوم اجتماعی با موضوعات یا موجوداتی آگاه و اندیشه‌ورز سروکار دارند و می‌توانند در برابر انگیزه‌های یکسان متفاوت عمل کنند در حالی که واحدهای

مورد بررسی علوم فیزیکی را می‌توان بی‌جان، فاقد توانایی اندیشه‌ورزی و بنابراین دارای واکنشی کاملاً پیش‌بینی‌پذیر در برابر انگیزه‌های بیرونی فرض کرد. مسئله کارگزاری این دغدغه را ایجاد کرده است که اگر بازیگران عرصه سیاست بتوانند بستری را که در آن قرار دارند را تغییر دهند که به تبع آن هرگونه نظمی را که پیشتر از چنین بستری ناشی می‌شد نیز تغییر می‌دهد آنگاه چه امیدی می‌توان به یک علم پیش‌بینی‌کننده در امر سیاسی داشت؟

حال هر یک از رفتارگرایان و عقل‌گرایان به صورتی کاملاً متفاوت با این مسئله برخورد می‌کنند:

### رفتار گرایی: انباشتی به عنوان یک «راه حل» برای مسئله کارگزاری

توجیه مسئله کارگزاری توسط رفتارگرایی با توسط به مفهوم انباشتی صورت می‌گیرد که منطقی ساده دارد بدین صورت که با تحلیل مجموعه‌ای از افراد قطعاً متوجه الگوهای رفتاری خواهیم شد که می‌توان آن‌ها را تشریح، توصیف و فهرست کرد. منطق چنین پیش‌بینی احتمالی‌ای تقریباً به قرار زیر است:

۱. مشاهدات تجربی در بستری خاص و زمانی خاص یک رشته همبستگی میان متغیرهای مشاهده شده را آشکار می‌کند
۲. فرض می‌کنیم چنان همبستگی‌هایی در واقع فراتر از بستر و محدوده‌ی زمانی شکل‌گیری تعمیم‌پذیر هستند.
۳. برپایه‌ی این فرض، می‌توانیم استنباط کنیم که در بستر و محدوده‌ی زمانی دیگر نیز، همان همبستگی میان این متغیرها برقرار خواهد بود.
۴. اگر این رابطه برقرار باشد، می‌توانیم آنچه را در پی می‌آید پیش‌بینی کنیم.

### عقل گرایی: کنار گذاشتن انتخاب از انتخاب عقلانی

به نظر می‌رسد عقل گرایی برخلاف رفتار گرایی برای پاسخ به مسئله کارگزاری بهترین رویارویی را داشته یعنی انکار مسئله چرا که عقل گرایی در پاسخ به این مسئله معتقد است که بسیاری از کنشگران باهوش در عرصه سیاست در زمان انتخاب، انتخابی خواهند داشت که بهترین منفعت را برای آنان داشته باشد لذا مشخص است که می‌توان پیش‌بینی رفتارهای کنش‌گران سیاسی را در انتخاب بهترین گزینه داشت.

### رویارویی با مسئله ساختار و کارگزاری: پست - پوزیتیویسم

نهادگرایان و سازه‌انگاران برخلاف رفتار گرایان و عقل‌گرایان که مسئله بین ساختار و کارگزار و یا رفتار و بستر را ساده می‌بینند قضیه را خیلی مهم دانسته و پر اهمیت که به صورت تفصیلی در فصل ۳ خواهد آمد.



## فصل دوم: وجه «سیاسی» علم سیاست چیست؟

این بحث هم توصیفی است هم تجویزی زیرا نه تنها به اصول، قواعد و شیوه معمول کار در علم سیاست به عنوان یک رشته می پردازد بلکه به تجدید نظر در چنین اصول و قواعد رشته ای هم معطوف است تجدید نظری که از تامل درباره ماهیت امر سیاسی بر می خیزد.

در سال های اخیر به بهانه های مختلف بسیاری از اندیشمندان در این حوزه وارد شده اند اما به نظر می رسد یکی از سه گرایش زیر همواره عامل این بازاندیشی در بنیادهای مورد نظر بوده است:

۱. اقدام اندیشمندان و پژوهشگران فمینیست به رد جریان غالب مردانه در علم سیاست
۲. چالشی که دیدگاه های دولت گرایان جدید و نهادگرایان جدید در برابر سلطه بوجود آورده اند و برتری نظریه عقلانی و رفتار گرایی را مد نظر قرار داده اند
۳. چالشی که سازه انگاری و مواضع بازاندیشانه یا پست مدرن بسیار رادیکال برای واقع گرایی جدید و نئولیبرالیسم در نظریه روابط بین الملل بوجود آورده اند.

موضوعاتی که محورهای بحث این کتاب را تشکیل می دهند:

۱. ماهیت قدرت سیاسی و فنون مناسب برای تحلیل آن
۲. رابطه میان رفتار و کردار سیاسی و بستر سیاسی
۳. اهمیت خاص عوامل رفتاری، نهادی و ذهنی یا فکری در تبیین پدیده های سیاسی
۴. رابطه میان دنیای سیاسی و تصورات کنشگران سیاسی از آن دنیا
۵. ماهیت زمان سیاسی و درک دگرگونی اجتماعی و سیاسی

### هستی شناسی و شناخت شناسی: «مسئله ی امر سیاسی» و «مسئله ی علم»

امر سیاست = بحث هستی شناسانه. علم = بحث شناخت شناسانه. هردو روش شناسانه.

**هستی شناسی** = علم یا فلسفه هستی. «ادعاها یا فرضهای رهیافتی خاص در پژوهش اجتماعی، درباره ی ماهیت واقعیت اجتماعی\_ ادعاهایی درباره ی اینکه چه چیز وجود دارد، ان چیز شبیه چیست، از چه اجزایی تشکیل شده و این ها چه ارتباطی با یکدیگر دارند.»<sup>۲</sup> چه چیز وجود دارد که بتوانیم درباره اش شناخت حاصل کنیم. مثلاً «اتم انگاران هستی شناس» در تحلیلشان اجتماع را کنار می گذارند و برعکس «ساختارگرایان هستی شناس» فرد را مدنظر قرار نمی دهند.

پرسش‌های عمده‌ی هستی‌شناختی:

۱. رابطه‌ی میان ساختار و کارگزار.
۲. نقش علی‌افکار در تعیین نتایج سیاسی.
۳. میزان اندام وار بودن نظام‌های اجتماعی (غیر اتم وار بودن)
۴. میزان جدایی نمود و واقعیت.

عدم توانایی حل این مسائل به روش تجربی.

**شناخت‌شناسی** = علم یا فلسفه‌ی شناخت. «ادعاها یا فرضیه‌هایی درباره‌ی شیوه‌هایی که کسب شناخت در مورد واقعیت را امکان‌پذیر می‌کنند.»<sup>۳</sup> به عبارتی شرایط کسب شناخت، میزان یقین به نتایج، میزان توانایی تعمیم نتایج، چگونگی داوری و تعیین مرجحات میان نتایج.

**روش‌شناسی** = گزینش شیوه‌ی تحلیل و طرح پژوهش تشکیل‌دهنده بنیاد پژوهش. «بررسی اینکه پژوهش را چگونه باید پیش برد و چگونه پیش می‌رود.»<sup>۴</sup> لذا نباید آن را با خود روش اشتباه گرفت.

هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی و روش‌شناسی با وجود اشتراک قابل‌تقلیل و تحویل به هم نیستند. + رابطه‌ی این سه مستقیم است. به ترتیب تقدم:

هستی‌شناسی < شناخت‌شناسی < روش‌شناسی.

خلاصه: هستی‌شناسی = ماهیت‌دنیای اجتماعی. شناخت‌شناسی = آنچه می‌توانیم درباره‌ی این دنیا بشناسیم. روش‌شناسی = چگونگی کسب شناخت.

اولا این سه به نوعی تشکیل‌دهنده‌ی یکدیگرند. ثانيا پرسش‌های ما از هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی مهم هستند که ترکیب ایندو می‌شود «ماهیت و هدف علم سیاست چیست» که برای علم‌نامیدن «سیاست» پاسخ به آن لازم است. ویژگی‌های محوری علم سیاست هنوز هم اختلاف برانگیزند. توجیه نوع خاصی از تحلیل بسیار آسانتر از مجموعه از تحلیل‌هاست.

## تعریف و بازتعریف امر سیاسی

ماهیت علم سیاست، تحلیل سیاسی و موضوعات اصلی آن اختلاف برانگیزند. لذا تحلیل‌گران از آن‌ها پرهیز می‌کنند. اینکه به «امر سیاسی» بی‌توجهی شده و به «امر علمی» توجه زیادی شده، عده‌ای تصور کرده‌اند ایندو به هم ربطی ندارند. ولی علت این امر شیفتگی به عنوان «علم» است و اینکه می‌خواهند تفکیکی میان علوم طبیعی و اجتماعی قائل نباشند. هستی

<sup>۳</sup>تعریف بلیکی.

<sup>۴</sup>تعریف بلیکی.

شناسی و شناخت شناسی به هم پیوند دارند ولی نه آنقدر که آن‌ها را به هم تقلیل دهیم. لذا نباید تصور کنیم علمی دانستن یا ندانستن تحلیل سیاسی به برداشت فرد از امر سیاسی بستگی دارد و اینکه بگوییم برداشت محدود از امر سیاسی قابلیت شناخت شناسی علمی را دارد نه برداشت فراگیر. وحدت روش شناختی میان علوم طبیعی و اجتماعی که لازمه اش برداشت محدود از امر سیاسی است به دو دلیل نباید به سادگی پذیرفته شوند: اولاً: پیامد اعتقاد به پیوند تنگاتنگ هستی شناسی و شناخت شناسی عبارت است از وسوسه برای قربانی کردن برداشتی فراگیر از امر سیاسی در پای ضرورت علمی. دوماً: وجود دلایلی برای رد طبیعت گرایی و پوزیتیویسم. در نتیجه دلیل ندارد تصور کنیم تعریف محدود امر سیاسی ما را از محدودیت های طبیعت گرایی رها می کند. این‌ها همگی ناشی از آن است که این‌ها می خواهند از بخش هسته ای این علم دفاع کنند و بگویند همواره منابعی برای تحلیل محتوای آن وجود دارند، که این در برداشت محدود از آن علم و علمی دانستن تحلیل آن مؤثر است. نکته اینکه به جز جریان غالب علم سیاست، بقیه به ندرت امر سیاسی را محدود (یعنی مساوی با حوزه‌ی رسمی حکومت) تعریف می کنند.

### اعتبار یا مرجعیت خدشه دار علم؟

امروزه «علم» دیگر همان چیزی نیست که زمانی بود. در جامعه ای که با گسترش «ریسک های دارای پیامدهای عمده» ویژگی می یابد و خود «پیشرفت» علمی در آن دخیل است، اعتبار این علم مخدوش شده. لذا تعدیل های صورت گرفته در طبیعت گرایی و پوزیتیویسم و فراگیر شدن (در برابر تعریف محدود) امر سیاسی نشانه‌ی ارزیابی دوباره‌ی سودمندی حاصل از تأسیس علم سیاست مطابق با الگوی برادر بزرگتر آن است. لذا مسئله‌ی علم سیاست دوباره به موضوعی پذیرفتنی در دادگاه تحلیل سیاسی بدل شده.

### ماهیت سیاست، ماهیت امر سیاسی

وجود نوعی اجماع بر سر اینکه تحلیل سیاسی با تحلیل فرایندها و کردارهای سیاسی سر و کار دارد. ولی نسبت به امر سیاسی دیدگاه‌ها متفاوت است. یک سر طیف تعریف «سیاست آن است که حکومت انجام می دهد» قرار دارد و در سر دیگر آن تعریف «امر شخصی، امر سیاسی است». بر همین اساس امر فراسیاسی «عوامل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی» نیز متفاوت می شوند. دوگانه انگاری های مفهومی مرتبط با هم در حوزه‌ی امر سیاسی (تعیین حد و مرز امر سیاسی)

سیاسی	فراسیاسی	رویکرد اول دارای پیامدهایی است لذا
عمومی	خصوصی	افراد کمی از آن دفاع کرده اند. در سال های
حکومتی	فرا حکومتی	اخیر برای محدود کردن حوزه امر
دولت	جامعه	سیاسی تلاش شده.
دارای رویکرد محدود به حوزه پژوهش سیاسی	دارای رویکرد فراگیر	

سؤال: آیا شعار مردم

پسندانه‌ی جدایی

امر شخصی سیاسی نیست.

سیاست از حوزه‌هایی مانند ورزش و اقتصاد و ... با تلاش برای محدود کردن حوزه امر سیاسی تفاوت دارد. این محدود کردن گاهی برای محدود کردن دولت و گسترش فضای خصوصی است. هرچند تحدید مفهومی امر سیاسی هم منجر به کاهش حوزه‌ی عمل تحلیل گران می‌شود. اولاً محدود کردن مفهومی امر سیاسی مساوی است با کنار گذاشتن ستیزه‌ها و کشمکش‌هایی که امر سیاسی باید بوسیله‌ی آن‌ها درک شود که به معنای تغییرناپذیر و غیرسیاسی انگاشتن برداشت‌های ما از میزان دخالت مشروع حکومت است. و به عبارتی محروم کردن تحلیل گران از ابزارهای مفهومی لازم. لذا چنین تحلیل سیاسی‌ای علم دولت نیست، بلکه علم برای دولت است.

### فراسوی تحلیل سیاست متعلق به جریان مردانه: نقد فمینیستی

دوم اینکه: اصرار بر اینکه امر سیاسی برابر است با حوزه عمومی منجر به خروج حوزه‌ی خصوصی از تحلیل می‌شود. لذا مثلاً مبارزات خودآگاهانه‌ی زنان سیاسی حساب نمی‌شود. + چنین امری در حکم کنار گذاشتن فرایندهایی از قلمرو تحلیل است که محصور شدن زنان در حوزه خصوصی کارهای منزل بواسطه‌ی آن فرایندها تداوم یافته. به عبارتی چنین کاری مساوی است با نفی امکان شکل‌گیری یک تحلیل سیاسی فمینیستی.

لیبرال‌ها چنین تلاش فمینیست‌ها را نوعی تحریف و دعوت برای دخالت دولت در امر خصوصی می‌دانند. در حالی که فمینیست‌ها جواب می‌دهند این کار ما تغییر در مفهوم خود سیاست است نه دعوت به دولت برای دخالت در این حوزه. خاصه وقتی که فمینیست‌ها با دولت مردسالارانه ضدیت دارند.

### تجدید نظر درباره‌ی امر سیاسی: از «سیاست» چونان «عرصه» به «سیاست» چونان «فرآیند»

کنار گذاشتن تعاریف محدود از سیاست با ارائه تعریفی بدیل از سیاست و امر سیاسی فرق دارند. فقط فمینیست‌ها به امر کنار گذاشتن تعاریف انعطالف ناپذیر اقدام نکرده‌اند. سؤال: مردم سیاست را بر حسب یک فرایند تعریف میکنند یا به عنوان یک عرصه و حوزه‌ی نهادی.

۱. محدود انگاران (نهادمحور): سیاست یک حوزه است لذا سیاست یعنی رشته فعالیت‌هایی که به سبب شکل‌گیری در بستر رسمی، معنادار می‌شوند.

۲. فراگیر انگاران: سیاست فرایندی است که امکان وقوع در همه‌ی مکان‌ها و زمان‌ها را دارد. این فرایند به توزیع (نا برابر) قدرت، ثروت و منابع سروکار دارد.

با توجه به رویکرد دوم سوال سیاست چیست\_ بی پاسخ مانده. در اینجا پاسخ‌ها متفاوت است. عده‌ای بر خشونت (نه ضرورتاً فیزیکی) تاکید می‌کنند. عده‌ای بر ستیز توزیعی بر سر منابع کمیاب تاکید میکنند. تاکید برخی هم بر اقتدار مشروع یا ستیز

ناشی از قلت داورى انسانی است. لذا بر اساس چنین برداشتی سیاست همچون قدرت، و پژوهش سیاسی همچون شناسایی توزیع، اعمال و پیامدهای قدرت است و لذا سیاست فقط درباره‌ی حکومت و حکومت کردن نیست.

نقد: این رویکرد تنها شکل مسأله را دگرگون می کند و به جای حکومت، مفهوم تعریف نشده‌ی قدرت را قرار می دهد. و دیگر اینکه چنین برداشت گسترده ای باعث می شود همه چیز سیاسی شود و خود این اصطلاح بی معنا شود.

نقد نقد: این حرف وقتی صحیح است که ما سیاست را یک نهاد و عرصه‌ی فراگیر بدانیم. ولی اگر آن را یک فرایند بدانیم دیگر به این معنا نیست که ما همه جا دنبال سیاست بگردیم. بلکه یعنی می توانیم روابط قدرت را در هر بستری بررسی کنیم. بعلاوه اینکه همه‌ی روابط اجتماعی، سیاسی باشند به این معنا نیست که فقط سیاسی باشند. لذا هیچ چیز کاملاً سیاسی نیست.

## علم، سیاست و اخلاق

سه دیدگاه در مسئله‌ی علم:

۱. ساخت علم سیاست مانند علوم خشک و فارغ از ارزش فیزیکی
۲. طرفداران رها سازی همه‌ی علم از پوزیتیویسم و بی طرفی ارزشی
۳. واگذاری بی طرفی به علوم طبیعی و قبول ارزش ها در علوم اجتماعی

در این میان سوالاتی از قبیل علم چیست؟ آیا وحدت روشی میان علوم طبیعی و اجتماعی وجود دارد؟ آیا این علوم خنثی هستند یا نه و... وجود دارد.

## فلسفه دکارت و جنبش روشنگری

دکارت، خرد و شناخت را از چنگ روحانیون رها کرد و کم کم شناخت عرفی شد. سوال این است که آیا میان ادعاهای شناختی علم و دین تفاوتی کیفی وجود دارد. شناخت درآورده شده از چنگ روحانیون، نیازمند بنیانی جایگزین بود که چنین شناخت عرفی ای در ماهیت و ذات خود انسان جستجو شد. لذا برای ارزیابی راه های شناخت باید ماهیت خود انسان ارزیابی شود که عبارتند از: «قابلیت انسان برای اندیشیدن و مشاهده ی دنیای اطراف به کمک حواس». که دو سنت عقل گرایی و تجربه گرایی را به وجود آورد.

## عقل گرایی

خود دکارت عقل گرایی بود خواهان رهیافتی مبتنی بر تدوین اصول بدیهی کلی از راه اندیشیدن، شهود عقلی، نور طبیعی خرد، برای درک ساختارهای زیرین و مشاهده ناپذیر که تشکیل دهنده واقعیت نظم طبیعی هستند. لذا از لحاظ هستی شناسانه او میان نمود و واقعیت تمایز ایجاد کرد و گفت برای عبور از نمود سطحی و رسیدن به واقعیت زیرین باید از خردورزی و شهود استفاده کرد.

نقد: طبق این رویکرد دستیابی به واقعیتی که از طریق تجربه قابل دسترسی نیست تنها از طریق قیاس منطقی از روی اصول بدیهی غیر قابل آزمون امکان پذیر است که خود اصول محصول الهام دینی یا وحی هستند. لذا این رویکرد در تقابل با تلاش دکارت برای ایجاد بنیادی عرفی برای شناخت عینی قرار دارد.

## تجربه گرایی و اصل استقرا

عدم وجود تمایز میان نمود و واقعیت، اصول: ۱. واقعیت جهان قابلیت شناسایی مستقیم از طریق حواس را دارد. ۲. آنچه تا کنون در موارد معین صحیح بوده در موارد مشابه هم صحیح خواهد بود (اصل استقرا). لذا جایگزینی منطقی قیاسی با رهیافت استقرایی. که با مشاهده‌ی مستقیم آغاز و با تعمیم استقرایی به اصولی کلی تبدیل می شوند. این روش، شکل کلاسیک رفتارگرایی معاصر است.

نقد: این نظر استقرایی قابل اثبات نیست خاصه در دنیای اجتماعی فعال و آگاه که مسئله ساز تر است. به عنوان مثال در علوم اجتماعی خود تحلیل گران در بازتولید و تحول رفتارها نقش دارند. چیزی که در علوم طبیعی اتفاق نمی افتد. نیت مندی و اندیشه ورزی پیچیدگی های خاص علوم اجتماعی اند. در بهترین حالت تجربه گرایی می تواند همبستگی هایی مشاهده پذیر میان رویدادها برقرار کند. لذا تجربه گرایی محض مشخص کننده روابط علی و معلولی و همزمانی صرف باشد بجز:

۱. توسل به موارد دیگری که در آن ها توالی مشابهی را می توان مشاهده کرد (رهیافت احتمالگرایانه)
۲. توسل به بحث هایی درباره‌ی زمان مندی خاص آن توالی (از لحاظ ترتیب زمانی، علت مقدم بر معلول است).

## منطق پژوهش اجتماعی پوزیتیویستی

با وجود این نقدها، تجربه گرایی هنوز بر علوم طبیعی و بخش هایی از علوم اجتماعی سلطه دارد. (مانند رفتار گرایی در علوم سیاسی که تنها رفتارهای قابل مشاهده‌ی تجربه پذیر را قبول دارند). رفتارگرایان معاصر درصدد تعدیل تجربه گرایی و منطق استقرایی افراطی هستند. لذا آن ها گزاره های کلی و تعمیم های شبه قانون را از نظم تجربی موجود استخراج می کنند و پس از آزمایش فرضیات، نتیجه یا پذیرش و یا رد نظریه است.

انواع منتقدین رهیافت پوزیتیویستی:

۱. طرفداران آن برای محکم کردن پای این نظریه‌ی بر روی واقعیت.
۲. کسانی که می خواهند تناقضات آن را نشان دهند.
۳. اشاره کنندگان به محدودیت های طبیعت گرایی برای زیر سؤال بردن تناسب چنین نظریه ای برای تحلیل پدیده های اجتماعی.
۴. رد کنندگان عنوان «علمی» چنین رهیافتی.

## عقب نشینی از پوزیتیویسم:

### بازنگری خواهی پوزیتیویستی پوپر

اندیشه‌های پوپر نوعی بازاندیشی در پوزیتیویسم و نه نفی آن. لذا وی را نجات دهنده‌ی پوزیتیویسم (تعدیل کننده‌ی آن) از تناقضات درونی اش می‌دانند. نقد پوپر به پوزیتیویست کلاسیک، اصل استقرای (رسیدن از آزمایش به قانون علمی) آنان بود و می‌گفت هیچ راهی برای رسیدن از گزاره‌های خاص به نظریه‌های کلی نیست. (خاصه که وی نمی‌توانست نظریات مارکس و آدلر و فروید را علمی بنامد با وجود آنکه شواهد بسیاری برای آن‌ها وجود داشت) لذا وی شرط علمی بودن را چیز دیگری دانست به اسم: ابطال پذیری، رد پذیری، آزمون پذیری. لذا وی امثال مارکسیسم را شبه علم نامید، آن هم نه به دلیل نبود شواهد تأیید کننده، بلکه به دلیل قابل رد نبودن. زیرا ابطال بر خلاف اثبات امری قطعی است. بعدها لاکاتوش این نظریه را تأیید کرد. اشکالات این نظریه از این قرارند:

۱. معناساختی: بنابر نظر روبرتا کوروی «هرگاه گزاره‌ای را ابطال کنیم، خودبه‌خود نقیض آن را اثبات کرده ایم.» که البته این اشکال ملانقطی است و چندان وارد نیست. (برای فهم جواب اشکال، به صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱ مراجعه کنید.)
۲. اینکه می‌گویند ابطال قطعی است اشتباه است، چرا که ابطال با آزمایش انجام می‌شود و آن اثبات صحت آزمایش برای تأیید ابطال نیز طبق گفته‌ی خود پوپر قطعی نیست چرا که ما نیاز به استقرا داریم.
۳. به قول کوئین، محک زدن فرضیه‌ی واحد، جدای از فرضیات دیگر ناممکن است و این ارتباط فرضیات باعث می‌شود پژوهشگر نتواند از توصیه‌های پوپر پیروی کند. (برای فهم نقد سوم هم به صفحات ۱۴۲ و ۱۴۳ مراجعه کنید.)

### محدودیت‌های تجربه‌گرایی

بحث بر سر عدم وجود مرز روشن میان علوم طبیعی و اجتماعی بود و اینکه روش‌های مشترکی هم وجود دارند. بعلاوه معلوم شد که در جهاتی علوم طبیعی و اجتماعی ماهیتاً تفاوت دارند و این تفاوت ماهوی موضوعات است که بر شکل علم هم تأثیر می‌گذارد. لذا باید روش‌های طبیعت‌گرایی در علوم اجتماعی تا حد زیادی تعدیل شوند. از جمله سه تفاوت آشکار این دو نوع علم:

۱. عدم وجود مستقلانه‌ی ساختارهای اجتماعی از فعالیت‌های حاکم بر آن‌ها بر خلاف علوم طبیعی.
۲. عدم وجود مستقلانه‌ی ساختارهای اجتماعی از تصورات کارگزاران از آنچه در جریان فعالیت‌های خود انجام می‌دهند، برخلاف علوم طبیعی.
۳. عدم پایداری نسبی ساختارهای اجتماعی بر خلاف ساختارهای طبیعی. (عدم عام و جهانشمول بودن آن‌ها به معنای تغییر ناپذیری فضایی-زمانی)

حتی یک طبیعت‌گرایی تعدیل شده را هم نمی‌توان بر پوزیتیویسم استوار کرد. بنیادی‌ترین فرض علوم طبیعی تغییر ناپذیری قواعد آن در طول زمان است. بعلاوه یک اتفاق مثل افتادن سیب بر سر نیوتن قوانین را دگرگون نکرده بلکه درک ما را به طبیعت دگرگون ساخته. در حالی که قواعد علوم اجتماعی، همواره بازتولید، احیا و متولد میشوند و از لحاظ فرهنگی، فضایی و تاریخی خاص هستند. بعلاوه افکار ما از دنیای اجتماعی بخشی از همان دنیا هستند یا به قول رفیق‌امینیان (آنتونی گیدنز) «هرمنوتیک مضاعف». لذا در حالی که تغییر نظریات بر علوم طبیعی تأثیری ندارد، در علوم اجتماعی تأثیر دارد.

## نتیجه‌گیری: محدودیت‌های علم سیاست و اصول اخلاقی تحلیل سیاسی

موقعیت‌گریز ناپذیر تحلیل‌گر اجتماعی در محیط اجتماعی، بی‌طرفی وی را زیر سؤال می‌برد. در حالی که بی‌طرفی در علم بسیار مهم است. مفسران اجتماعی آگاه به چنین مسائل شناخت‌شناسانه‌ای، شاید بخواهند این ادعا را که از موضعی برتر درباره‌ی ادعاهای شناختی داوری می‌کنند، کنار بگذارند، ولی از لحاظ همین شکل‌گیری بالقوه‌ی (افکار و تصورات مربوط به) بستر اجتماعی که در چهارچوب آن می‌نویسند، آنان به هر حال در موقعیتی ممتاز قرار دارند. سه شیوه‌ی متمایز برای برخورد با بحث‌های اخلاقی و شناخت‌شناسانه‌ی ناشی از این پیوند:

۱. نادیده گرفتن این مسائل. به شیوه‌ی پوزیتیویست‌ها با توسل به فنون بلاغی و عبارت‌پردازی‌هایی درباره‌ی علم و ... به عبارتی عدم پذیرش محتوای هنجاری تحلیل.
۲. رد امکان تولید شناخت اجتماعی علمی و رد امکان بنیادگذاری یک نظریه‌ی انتقادی توانا به اندیشیدن درباره‌ی اینکه چیزها شاید متفاوت باشند. پذیرش ماهیت ارزش‌مبنای علوم اجتماعی
۳. پذیرش اینکه خود تحلیل اجتماعی و سیاسی نیز مانند موضوعش سیاسی است و لذا با ورود به تبیین از حوزه‌ی علم خارج شده و وارد حوزه‌ی تفسیر شده ایم. که در آن هیچ موضع برتری وجود ندارد. بنابر این جدی گرفتن مسئولیت اخلاقی ناشی از پذیرش این امر که شناخت‌شناسی نمی‌تواند میان ادعاهای سیاسی داوری کند، در حکم تایید سه چیز است که تحلیل سیاسی:
  ۱. ضرورتاً سیاسی باقی می‌ماند.
  ۲. می‌کوشد ماهیت ضرورتاً هنجاری خود را بپذیرد.
  ۳. تلاش می‌کند فرض‌های هنجاری و اخلاقی را که بر آن‌ها استوار است، تا حد ممکن روشن کند. (قسمت نتیجه را هم توصیه می‌کنم از کتاب دوباره خوانده شود).



## فصل سوم: فراسوی تقابل ساختار/کارگزاری، بستر/رفتار

این خلاصه در ۵ بخش و ۱۵ محور ارائه شده است. توجه به جایگاه هر محور در بخش خود، فهم آن را راحت تر می کند

### در بحث ساختار - کارگزاری چه چیزی خطیر و مهم است و چه چیزی نیست؟

بحث ساختار/کارگزار یا همان بستر/رفتار، اصالتاً مربوط به جامعه شناسی است. استیو فولر از مخالفان مطرح ساختن این نظریه در علوم سیاسی و روابط بین الملل است. جامعه شناسان الان ۲۰۰ سال است که سر این مسأله که ساختار بر کارگزار اثرگذار است یا برعکس، بحث کرده اند و هنوز از مفهوم جمله مارکس فراتر نرفته اند که «انسان ها خود، تاریخ خود را می سازند ولی نه با خواست و اراده آزاد خود و نه در چهارچوب شرایطی که خود برگزیده اند». واقعیت آن است که نباید وجه هستی شناختی این قضیه را با وجه شناخت شناسانه آن خلط کرد و نمی توان هیچ کدام از دو وجه را با شواهدی از وجه دیگر داوری کرد. ونت و شاپیرو نیز به اشتباه می خواهند وجه هستی شناختی را با شواهد تجربی یعنی از وجه شناخت شناسی داوری کنند گر چه وجه هستی شناختی مقدم بر شناخت شناسی است یعنی تا مشخص نکنیم چه چیزی وجود دارد نمی توانیم بگوییم کدام یک بر دیگری رابطه علی دارد. واقعیت آن است (یعنی نظر کالین های این است) که ساختار/کارگزار یک مسأله نیست که نیازمند حل باشد (یعنی شناخت شناسانه نیست) بلکه نوعی قالب زبانی است که اختلافات دیدگاه های هستی شناختی میان روایت های رقیب را می توان با آن بیان کرد. ضمناً در برابر این وسوسه نیز باید مقاومت کرد که مواضع مربوط به ساختار/کارگزار راه حل هایی عام برای همه تنگناهای هستی شناختی، شناخت شناختی و روش شناختی در علوم اجتماعی است.

### مفهوم بندی ساختار و کارگزاری

ساختار یعنی بستر و زمینه ای که رویدادهای اجتماعی، سیاسی، و اقتصادی در چهارچوب آن شکل می گیرند و معنا می یابند. ولی در علم سیاست چیزی بیش از این مدنظر است و آن ماهیت منظم روابط اجتماعی و سیاسی است یعنی نوعی نظم که در طول زمان پیدا می کنند. در علوم طبیعی ما فقط با ساختار روبرو هستیم و اساساً کارگزار وجود ندارد.

کارگزاری به کنش و در علم سیاست به رفتار سیاسی معطوف است ولی چیزی بیش از آن را هم مد نظر دارد: بازاندیشی پایدار (توانایی کنش گر به تأمل درباره پیامدهای کنش پیشین)، عقلانیت (قابلیت کنشگر به گزینش شیوه هایی از رفتار که با حداکثر احتمال، شماری معین از خواست ها را عملی می کند)، انگیزش (میل و انگیزه ای که به واسطه آن، بازیگر تلاش می کند به مقصود یا هدفی معین برسد).

نکته مهم این است که با توجه به این تعاریف به نظر می رسد که تأکید بر هر کدام از دو وجه در تبیین یک پدیده، مساوی با کمرنگ کردن وجه دیگر است چون اینگونه تلقی می شود که ساختارها خارج از اراده کنشگر هستند. مثلاً شعار «جدی گرفتن بزهکاری یعنی جدی گرفتن ریشه ها و عوامل بزهکاری» در برابر شعار «باید کمتر درک کنیم (کمتر به عوامل

ساختاری پردازیم) و بیشتر محکوم (یعنی بزهکار را نباید به خاطر عوامل ساختاری، تبرئه کنیم)». نکته اینجاست که معمولاً پرسش پژوهشگران از همان نخست، رویکرد آنها را به یکی از دو وجه نشان می‌دهد، یعنی اینگونه نیست که شواهد تجربی ... در طول تحقیق آنها را قانع کند که در مورد پدیده الف ساختارها اثرگذارتر بوده اند یا کنشگران.

## عملیاتی کردن ساختار و کارگزاری: برآمدن فاشیسم در آلمان دهه‌ی ۳۰

در مورد علت ظهور فاشیسم در آلمان در دهه ۱۹۳۰، پنج گروه از تبیین‌ها وجود دارد:

- تبیین‌های مبتنی بر ساختار: تأکید بر نقش تضادهای داخلی حکومت و ایما<sup>۵</sup> و بحران‌های اقتصادی و اجتماعی؛ تأکید بر نوعی سنت فرهنگی فراگیر و ریشه دار یهودستیزی (نظریه دانیل گلدهاگن در کتاب جلا<sup>۵</sup> مشتاق هیتلر؛ تأکید بر بستر تاریخی یعنی احساس حقارت ناشی از شکست در جنگ جهانی اول
  - تبیین‌های مبتنی بر کارگزار: تأکید بر رهبری کاریزماتیک هیتلر؛ تأکید بر مهارت‌های استراتژیک گروه‌های فاشیستی در بسیج مردم در وضعیت سقوط دولت و ایما<sup>۵</sup> و ناتوانی گروه‌های کمونیستی از جذب مردم
- دو نکته از این نظرات بر می‌آید:

- تبیین نویسندگان از این قضیه به ملاحظات عمیقتر هستی‌شناختی مرتبط است؛
- عدم تقابل همیشگی این تبیین‌ها یعنی امکان ترکیب تبیین‌های ساختاری و کارگزارمحور و شناخت تأثیر متقابل این دو نوع عامل بر یکدیگر (مانند آنچه در تبیین کارگزارمحور دوم قابل مشاهده است)

## مواضع موجود در بحث ساختار - کارگزاری

دانشمندان علم سیاست و روابط بین‌الملل اگرچه توجه دوباره‌ای به بحث ساختار/کارگزار کرده‌اند ولی با انتقادات وسیعی که به ساختارگرایی و قصدگرایی (یا اراده‌گرایی یعنی همان تبیین مبتنی بر نقش کارگزار) کرده‌اند، امکان تبیین‌های افراطی دهه ۷۰ در نظریه‌های اجتماعی و سیاسی وجود ندارد.

## ساختارگرایی

ساختارگرایی واژه‌ای است که نوعی توهین تلقی می‌شود و هیچکس قبول ندارد که ساختارگراست. با این حال نظریه‌های سیستمی، نواقعی‌گرایی یا همان واقع‌گرایی ساختاری (والترز)، نظریه نظام جهانی (والرستین)، نظریه انتخاب عقلانی و نظریه نهادگرایی جدید، همگی ساختارگرا محسوب می‌شوند. دو مورد آخر را بیشتر بررسی می‌کنیم.

<sup>۵</sup> به حکومت آلمان در حد فاصل جنگ جهانی اول تا بروی کار آمدن حکومت نازی‌ها اطلاق میشود.

## ساختارگرایی متناقض نمای انتخاب عقلانی

نظریه انتخاب عقلانی: این نظریه نوعی نامعمول و متناقض نما از ساختارگرایی است، زیرا اگر چه بر نقش کارگزار در انتخاب تأکید می‌کند، اما سازوکار این انتخاب را به گونه‌ای تشریح می‌کند که برای همه کارگزاران به یکسان وجود دارد، بنابراین شما برای پیش بینی رفتار سیاسی یک کارگزار، نیازی ندارید که چیزی درباره خودِ کنشگر بدانید بلکه فهم شرایطی که کارگزار در آن قرار دارد، برای پیش بینی رفتار کنشگر کفایت می‌کند و از همین جاست که نقش خودِ کنشگر در تبیین ما حذف می‌شود! اینگونه هم عدم قطعیت تحولات از پیش را پذیرفته ایم و هم ماهیت باز و سیال فرآیندهای سیاسی را نپذیرفته ایم! جذابیت نظریه انتخاب عقلانی از همین جا ناشی می‌شود. فرض‌های نظریه انتخاب عقلانی عبارت است از:

- انسان‌ها بیشینه طلب‌هایی خودخواه و خودبین هستند که برای رسیدن به اهداف و مقاصد خود عقلانی رفتار میکنند.
- در اکثر موارد، این کنشگران/کارگزاران دارای شناخت کامل یا تقریباً کامل از محیطی که در آن زندگی میکنند هستند.
- در هر موقعیت معین فقط یک نوع کنش عقلانی سازگار با دسته‌ای اهداف خاص وجود دارد.
- نتیجه: اگر کنشگر نمونه یک انسان مدرن باشد، در هر موقعیتی به گونه‌ای رفتار خواهد کرد که خودِ همین بستر تعیین می‌کند (بنابر این پیش‌بینی پذیر نیز هست).

## گرایش‌های ساختارگرایانه در نهادگرایی جدید

نهادگرایی جدید: این نهادگرایی در واقع در نقد نظریه‌های رفتارگرا مطرح شد و بر نقش میانجی و محدودکننده بسترهای نهادی که این رفتارها و اعمال باید در چهارچوب آن شکل بگیرد، تأکید کرد. منظور از نهاد، مؤسسه و اداره و قانون و... نیست، بلکه هر چیزی است که نهادینه شده است، مثل هنجارها، ارزشها، باورها، رسوم، عادات و... . بنابر این نهادگرایی رنگ بین‌الذهانی دارد و بر نظم‌یابی یا ساختاریابی روابط اجتماعی و سیاسی از طریق عملکرد نهادها یا محدودیت‌های نهادی تأکید می‌کند. این نهادگرایی جدید، نسبت به نظریه انتخاب عقلانی و نسبت به نهادگرایی گذشته که بر عوامل مادی تأکید می‌کرد، میزان ملایم‌تر و انعطاف‌پذیرتری از ساختارگرایی دارد و نقش کنشگران را در ساختن بسترهای که رفتار خودِ آنها را شکل می‌دهد (گفتیم که این بسترها بین‌الذهانی هستند) نادیده نمی‌گیرد.

این محدودیتها از طریق ایجاد تصلب و پیچیدگی در هدایت اعمال و فرآیندها، جانداختن نظام‌های ارزشی، تعریف منطق‌ها و معیارهایی برای رفتار درست و نادرست، جانداختن دسته‌ای از تصورات و باورها در مورد اینکه چه چیزی ممکن، عملی و مطلوب است و شیوه‌ها، ابزارها و فنون مناسب رسیدن به دسته معینی از اهداف سیاسی چیست و نهایتاً با ایجاد محدودیت در آفرینش نهادهای جدید، بر رفتار کنشگران اثر می‌گذارند.

بر این اساس شاید عقلانی باشد که در تابستان با لباس راحت و نازک به یک ملاقات برویم، اما به خاطر محدودیت‌های نهادی، با کت و شلوار می‌رویم! یا چون سنت فکری کینزی در اقتصاد ما جاافتاده است، بر همان اساس رفتار می‌کنیم حتی اگر با محاسبه به ضررهای آن پی ببریم، مگر اینکه دچار بحران اقتصادی شویم! این نهادگرایی جدید، «منطق اقتضا» را به جای «منطق محاسبه» در انتخاب عقلانی پیشنهاد می‌کند.

نقطه ضعف این نهادگرایی جدید، در تبیین دگرگونی نهادی و نقطه مثبت آن در تبیین ثبات نهادی است.

## نقد ساختارگرایی

این انتقادهای چندان هم ویرانگر نیست چون بیشتر متوجه ساختارگرایی مطلق است. انتقادهای:

- بدون کنشگران، ساختارها هیچ کاری را پیش نمی‌برند.
- ساختارگرایان پاسخ می‌دهند که کارگزاران وجود دارند ولی به عنوان میانجی در بازتولید اثرگذاری ساختارها.
- تصویری ملال‌آور از انسان‌های ماشینی در خدمت فرآیندهایی که فوق کنترل، درک یا اثرپذیری از آنها هستند، ترسیم می‌شود. یعنی یک دیکتاتوری که مملکتی را تسخیر و کنترل می‌کند با یک نظام لیبرال دموکراسی که در آن، شهروندان از آزادی بیشتر برخوردارند، هیچ فرقی ندارد؟! ساختارگرایان پاسخ می‌دهند اولاً این برداشت شما مربوط به ساختارگرایی مطلق است نه ما. ثانیاً شما که ساختارگرا نیستید فکر می‌کنید میان شهروندان در این دو نظام تفاوتی وجود دارد. از دیدگاه ما هر دو اسیر ساختارها هستند.
- ساختارگرایی موجب تقویت سرنوشت باوری، غایت مندی تاریخی و در نتیجه انفعال می‌شود. مهم نیست ما چه کاری انجام می‌دهیم، البته جالب این است که اگر ما کاری انجام ندهیم و منتظر سرنوشت باشیم، این سرنوشت هیچ وقت پیش نمی‌آید!
- پاسخ ساختارگرایان مثل قبلی‌ها است.
- اگر همه ما در تسخیر ساختارها هستیم، پس چگونه از آن آگاه شده ایم و مخصوصاً چگونه متفکران ساختارگرا برخلاف انسان‌های دیگر، فوق این ساختارها قرار گرفته و انسان‌ها را از آن مطلع کرده‌اند؟ یعنی اگر همه ما در چهارچوب ساختارها فکر و عمل می‌کنیم، بی‌گمان ما می‌توانیم نتیجه فکر متفکر ساختارگرا را نیز خدشه دار و تحت تأثیر ساختارها بدانیم و آن را کنار بگذاریم.

نتیجه کالین‌های: در واقع هستی‌شناسی ساختارگرایانه ممکن است کاملاً درست باشد، ولی ما فقط می‌توانیم امیدوار باشیم که درست نباشد. زیرا اگر درست باشد، آنچه می‌توانیم امیدوار باشیم درباره پیرامون خود بگوییم بسیار اندک خواهد بود.

## قصدگرایی

ما می‌توانیم رویدادها و تحولات سیاسی را صرفاً با توسل به مقاصد یا نیاتی که خودِ کنشگران دارند، تبیین کنیم. یعنی قصدگرایان می‌خواهند از برج عاج خود پایین آمده و از انتزاعات نظری پیچیده و ترسیم‌های خاص مثل ساختارگرایان اجتناب کنند و دنیای اجتماعی و سیاسی را از دید خود مشارکت‌کنندگان در فرآیندهای سیاسی و اجتماعی ببینند.

البته قصدگرایی بیش از یک موضع متمایز و مستقل، یک گرایش در تحلیل و توصیف است، زیرا بدون پرداختن به بسترها و منابع استراتژیک موجود، نمی‌توان توانایی متفاوت کنشگران در فرآیندها و تحولات سیاسی را بررسی و درک کرد. علاوه بر اینکه خود کارگزاران در تحلیل‌ها و انگیزه‌های خود به ماهیت ساختارمند رفتار خود و بسترهایی که در آن قرار دارند، توجه می‌کنند. حتی اگر بگوییم این بسترها همان رفتار کارگزاران دیگر است نه ساختارها، چون خارج از کنترل و اراده کنشگر مورد نظر ماست، در تعریف ساختار می‌گنجد.

نتیجه چنین اصول و مواضعی، نوعی تحلیل بسیار توصیفی است که همه رویدادها و تحولات، به رفتار بیواسطه و مستقیم کنشگران بستگی دارد. این گرایش، با دو گرایش دیگر مرتبط است: زمان حال‌گرایی (یا گاه‌شمار محوری) و کوتاه‌بینی بستر مند یا خاص‌سازی نادرست. زمان حال‌گرایی یعنی وقتی نیاز نیست در تحلیل خود به منابع موجود، فرصت‌های استراتژیک و... توجه کنیم، ارتباط پدیده الف را با گذشته قطع کرده ایم. دقیقاً به همین دلیل، پدیده‌های آینده را نیز باید بر اساس خودشان تحلیل کنیم، پس پدیده الف با آینده نیز ارتباطی ندارد. بنابر این تبیین کاملاً قصدگرایانه نمی‌تواند چیزی در مورد فرآیند دگرگونی اجتماعی و سیاسی در طول زمان بگوید. خاص‌سازی نادرست یعنی مخالفت با گرفتن نتایج کلی و تعمیم‌پذیر. زیرا بر اساس قصدگرایی، شیوه رفتار کنشگران، مربوط به انگیزه‌ها و تحلیل خودشان، در نتیجه ویژه‌ی خودشان و در نتیجه پیش‌بینی ناپذیر است. پس نمی‌توانیم از یک بستر برای بسترهای دیگر درس بگیریم.

در کل، قصدگرایی نادرست نیست ولی محدودکننده است و دست ما را در تبیین، پیش‌بینی و تعمیم می‌بندد.

## اهمیت محوری ساختار و کارگزاری برای تبیین سیاسی

لزوم سازگاری میان دو قطب: باید روشن کنیم منظور ما از اجتناب از دیدگاه‌های افراطی در دو سر طیف ساختارگرایی و قصدگرایی، برگزیدن دیدگاهی میانه که میان این دو قطب در نوسان باشد و مثلاً دو بخش از ساختارگرایی و یک بخش از قصدگرایی را با هم ترکیب کند، نیست. بلکه لزوم اتخاذ یک مبنای هستی‌شناختی است که در هر مورد به ما اولویت و اهمیت نسبی عوامل ساختاری و کارگزارانه و نحوه تبیین اثرگذاری آنها بر یکدیگر را نشان دهد. معنای سازگاری مورد نظر ما و میزان توجه یک تبیین به آن سازگاری با طرح چند پرسش از آن تبیین روشن می‌شود:

آیا کارگزار یا کارگزارانی را شناسایی کرده ایم؟ کارگزار مورد نظر ما فرد است یا جمع؟ اگر جمع است آیا ما می‌توانیم توضیح دهیم که این کارگزاران مورد نظر خود را در چهارچوب بستری فراگیرتر قرار داده ایم؟ آیا بسترهای مرتبط دیگری وجود دارند که نادیده گرفته باشیم؟

## فراتر از تقابل ساختار و کارگزاری

همزمانی مارکسیسم انسان مدار و تاریخ‌گرایی تامپسون در برابر مارکسیسم ساختارگرایی آلتوسر، موجب شد هر دو برای پافشاری بر نظریات خود به افراط‌گرایی در قصدگرایی و ساختارگرایی بیافتند. خودِ مارکس بر نقش اراده انسان در کنار نقش اثرگذار و محدودکننده ساختارها تأکید می‌کرد و جمله مشهوری که قبلاً ذکر کردیم، این را نشان می‌دهد، هر چند بیشتر به ساختارگرا بودن شناخته می‌شود. نظریه ساختاریابی گیدنز و نظریه واقع‌گرایی انتقادی بسکر و آرچر (که هر دو و تفاوت‌های آن دو را بررسی خواهیم کرد و سپس نظریه مختار خود را بیان می‌کنیم) در این نکته موافقت دارند که کارگزاران در چهارچوب بستری ساختارمند که با نوعی توزیع نابرابر فرصت‌ها و محدودیت‌ها ویژگی می‌یابد، قرار می‌گیرند؛ در گذر زمان، کنشگران هم از طریق پیامدهای کنش‌های خود، بر تحول همان ساختار اثر می‌گذارند؛ ولی در هر زمانی توانایی کنشگران برای واقعیت‌بخشیدن به مقاصد خود، توسط همین بستر تعیین می‌شود.

### نظریه ساختاریابی گیدنز

بعد از مارکس، گیدنز پرچم نظریه‌ی ساختار-عاملیت<sup>۶</sup> را مطرح کرد. او سعی می‌کند یک نگاه از بالا به مساله‌ی ساختار عاملیت داشته باشد. موضع او یک موضع دیالکتیکی است. او ابتدا بحث تضاد را مطرح می‌کند بعد دوگانگی ساختار عاملیت را مطرح می‌کند. سپس سعی می‌کند که کاستی‌های هر یک از این دو گان را نشان دهد و سرانجام با ارایه‌ی یک راه سوم از دوگانگی مذکور فراتر می‌رود. به عبارت دیگر و کاربردی‌تر او چیزی فراتر از چپ و راست سیاسی را مطرح می‌کند. پیشنهادی که گیدنز مطرح می‌کند می‌توان آن را نوعی هستی‌شناسی دانست که فراتر از ساختارگرایی و قصدگرایی است. در نظریه گیدنز دو واژه نقش کلیدی دارند:

۱- دوگانگی ساختار: ساختار به عنوان عامل و نتیجه رفتار که خود را پی در پی سازمان می‌دهد. (بازسازی می‌کند)

۲- ساختاریابی: ساختارمند شدن روابط اجتماعی.

گیدنز بر فرآیند دگرگونی تأکید می‌کند که در چارچوب آن ساختار و کارگزار مستقیماً درگیر هستند. گیدنز معتقد است که فرآیندهای اجتماعی در نتیجه‌ی مهارت‌های سازنده فعال کنشگران دارای بستر تاریخی شکل می‌گیرند. خلاصه‌ی حرف گیدنز این است که ساختارهای اجتماعی توسط کارگزاران انسانی ساخته می‌شوند و هم در عین حال واسطه یا عامل شکل‌گیری خود آن کارگزار هستند.

<sup>۶</sup> در نوشتار هرجا که کارگزار مطرح شد منظور همین عاملیت است. بحث ساختار-عاملیت یعنی اینکه رابطه‌ی میان فرد و اجتماع و یا به تعبیر دیگر رابطه‌ی میان عاملیت انسان و ساختارهای اجتماعی چگونه رابطه‌ی ای است؟

گیدنز ساختار- عاملیت را دو روی سکه می‌داند و معتقد است که به سختی می‌توان دو روی این سکه را با هم به درستی درک کرد چون در هر حال شما به یک طرف سکه نگاه می‌کنی و از طرف دیگر غافل می‌شوی. به همین دلیل است که گیدنز سعی کرده است یک نگاه بالادستی و فراتر به این دوگان داشته باشد.

تعریف گیدنز از ساختار به نظام یا سیستم نزدیک است. تعریف او از ساختار این است: قواعد و منابعی که همواره در بازتولید نظام‌های اجتماعی دخیل و موثر هستند. سه نکته در رویکرد گیدنز وجود دارد که قابل تامل است:

۱- تعریف گیدنز شباهتی به تعریف‌های رایج از ساختار وجود ندارد.

۲- اگر دقیق می‌شویم می‌بینیم که میان این تعریف از ساختار با عاملیت دوگان و تضادی وجود ندارد.

۳- باید دقت کرد که بر اساس نظریه گیدنز میان واژگان به کاربرده شده دوگانه انگاری وجود دارد.

خلاصه اینکه گیدنز با تعریفی که از ساختار ارایه می‌دهد تقریباً نتوانسته است که مساله‌ی ساختار- عاملیت را حل کند و به یک تعریف و تحدید روش‌شناسی بسنده می‌کند و ساختارگرایی و قصد‌گرایی را توجیه می‌کند.

## واقع‌گرایی انتقادی و رهیافت مور فوژنتیک

انتقادهای وارد به رویکرد گیدنز باعث شد که نظریه واقع‌گرایی بسکر مطرح شود. در این قسمت رهیافت مور فوژنتیک بر اساس قرائت خاص آرچر از بسکر بیان می‌شود.

از نظر آرچر و بسکر جهان به گونه‌ای ساختار یافته است که بر جدایی نمود و واقعیت دلالت می‌کند. او بحث هستی‌شناسی ژرف رامطرح می‌کند و می‌گوید جهان را نمی‌توان به راحتی شناخت بلکه باید برای آشکار شدن واقعیت به ساختارهای زیرین توجه کرد. تعریف او از جامعه این است که جامعه عبارت است از قید همیشه موجود و بازتولید کارگزاران انسانی. انتقاد بسکر به گیدنز این است که گیدنز یک حرف باطل دارد و این است که بین ساختار و واقعیت دوگانه انگاری وجود دارد نه دوگانگی. می‌توان تفاوت گیدنز و بسکر را در رویکرد این دو دید:

✓ گیدنز: حذف گرا بود: به شکل‌گیری متقابل ساختار و کارگزار علاقه مندند

✓ بسکر: تکوین گرا بود: تاثیر متقابل ساختار و کارگزار را در طول زمان محور بحث خود قرار می‌دهد.

آرچر می‌گوید که ساختار و کارگزار از لحاظ هستی‌شناسی جدا هستند. (گیدنز می‌گفت که از لحاظ تحلیلی جدا هستند). نکته‌ی دیگر این است که رهیافت مور فوژنتیک بر زمان و زمان بندی استوار است. آرچر بیان می‌کند که ساختار و کارگزار تنها از طریق تاثیر متقابل آن‌ها در گذر زمان به یکدیگر پیوند می‌خورد. که پیش فرض همه‌ی این موارد همان جدایی هستی‌شناسانه‌ی ساختار و کارگزار است.

این رویکرد نیز انتقاداتی به آن وارد است:

✓ به نظر می‌رسد که نوعی آشفتگی و اختلال در منطق بازتولیدی ساختاری در طول زمان که بسکر مطرح می‌کند وجود دارد.

### به سوی یک رهیافت استراتژیک نسبی

همان طور که بیان شد گیدنز می‌خواست که دوگانه‌انگاری میان ساختار و عاملیت را بردارد ولی آرچر می‌خواست این دوگان را توجیه کند. در این رهیافت:

✓ از دوگانه‌انگاری ساختار و کارگزار فراتر می‌رود (مانند گیدنز)

✓ از واقع‌گرایی انتقادی بسکر استفاده می‌کند.

پیش فرض هستی‌شناسانه این نظریه: تمایز ساختار- کارگزار را تحلیلی می‌داند (مانند گیدنز)

این نظریه بیان می‌دارد که نه ساختار واقعی است و نه کارگزار واقعی است. و وجود آن سستی و دیالکتیک است. این نظریه بیان می‌کند که به جای اینکه خود را گرفتار بحث نظری و انتزاعی ساختار- کارگزار کنیم. رابطه و تاثیر متقابل ساختار و کارگزار را در بسترهای واقعی اجتماعی و سیاسی مورد بررسی قرار دهیم. این نظریه به دنبال چارچوب مفهومی جدید برای ساختار- عاملیت است. جوپ تلاش می‌کند که:

✓ کارگزار را در دل ساختار قرار دهد (بستری ساختارمند)

✓ ساختار را در دل کارگزار قرار دهد (کنشگری بستر مند)

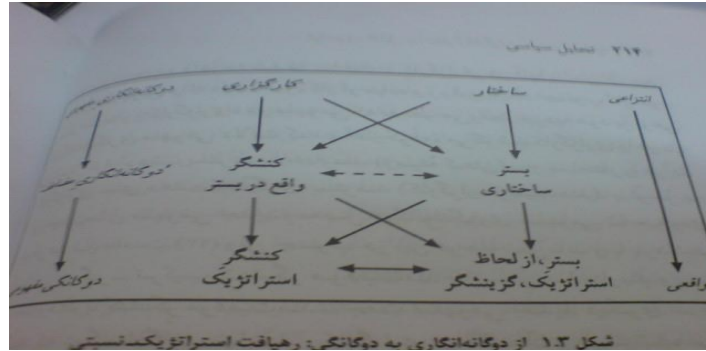
گام دیگر جوپ این است که حقیقت مفهومی جدیدی را ایجاد می‌کند:

✓ کنشگر موقعیت مند با بستر ساختارمند

✓ بستر ساختارمند با کنشگر موقعیت مند (کتاب هم این‌ها را توضیح نداده)

و بیان می‌کند که بین این مفاهیم دوگانگی وجود ندارد. پس در این رهیافت، رابطه‌ی اصلی رابطه‌ی میان ساختار و کارگزاری نیست بلکه کنش کنشگران استراتژیک و بستر استراتژیک است. که کنشگران در چارچوب آن قرار دارند. جاسوپ بیان می‌کند که در کنش استراتژیک کنشگران موقعیت خود را در ارتباط با محیط می‌سنجند. جوسپ تاکید می‌کند که نتایج یا رویدادهای اجتماعی و سیاسی به انتخاب‌های استراتژیک وابسته هستند. مفاهیم استراتژی و گزینشگری استراتژیک سنگ بنای رهیافت استراتژیک نسبی است. در شکل زیر این فرآیند مشخص است:





این رویکرد بیان می‌کند که کنشگران موجوداتی آگاه، بازاندیش و استراتژیک هستند که اهداف آنها معین و ثابت نیست و توسط شرایط محیطی و مادی که در آن قرار دارند تعیین می‌شود. بر اساس این نظریه کنشگران به دنبال اصلاح نیت خود هستند و ابزارهایی را برای رسیدن به نیت خود کشف می‌کنند.

در این تعریف استراتژیک عمل کردن یعنی سازگار کردن گزینه‌های بالقوه کنش با تصویری که از بستر استراتژیک مربوطه داریم.

### تمایز میان کنش‌های استراتژیک:

- ✓ کنش استراتژیک شهودی (تکراری و عادی): تا جایی این کنش‌ها استراتژیک هستند که با بستر شکل‌گیری سازگاری داشته باشند. عبور کردن از عادات‌ها.
- ✓ کنش استراتژیک آشکار و آگاهانه: کوشش آگاهانه در بستر استراتژیک برای یافتن مناسب‌ترین گزینه.

در پایان بیان می‌دارد که نتایج کنش استراتژیک دو چیز است:

۱. تاثیر مستقیم بر بسترهای ساختاری که کنش در چارچوب آن شکل گرفته است.
۲. یادگیری یا بازآموزی استراتژی از طریق افزایش میزان آگاهی از ساختارها.

## فصل چهارم: پیوستگی و ناپیوستگی در تحلیل دگرگونی سیاسی

در ابتدا باید بیان کرد که ساختارگرایی و قصدگرایی (اختیار داشتن انسان) برای تحلیل پیچیدگی‌های سیاسی و اجتماعی مناسب نیست. چون ساختارگرایی به وجود دنیایی ثابت که کنشگران اسیر ساختارها هستند دلالت می‌کند و قصدگرایی هم بر وجود دنیایی که ضرورتاً هیچ قاعده‌ای وجود ندارد و نیت و نتیجه‌ی افراد منطبق بر هم است دلالت می‌کند (هرچه نیت می‌کنند انجام می‌دهند).

پس برای اینکه بخواهیم محیط اجتماعی و سیاسی خود را درک کنیم باید از ساختارگرایی و قصدگرایی فراتر رویم. در این فصل رابطه‌ی بین ساختار و کارگزاری و تاملی پایدارتر در مورد دگرگونی اجتماعی و سیاسی و رابطه‌ی این دو پرداخته می‌شود.

### زمان دگرگونی

تحلیل و تفسیر دگرگونی سیاسی، یکی از وظایف دشوار فراروی تحلیل‌گران سیاسی است. دگرگونی امری است پیچیده، اغلب پیش‌بینی‌ناپذیر و همواره نتیجه عوامل متعدد. بنابراین، تصور کردن اینکه ساختارها، نهادها، قوانین، آداب و رسوم و هنجارها در طول زمان نظم و قاعده‌ای دارند، بسیار آسان‌تر از توصیف و تبیین تحولات آنها در طول زمان است. موضوع به همان اندازه مسئله‌ساز، دست‌کم برای افرادی که تحلیل دگرگونی سیاسی را بخش جدایی‌ناپذیر هر شکل مناسبی از پژوهش سیاسی می‌دانند، توسل به مفاهیم فرا تاریخی و عام جدا شده از فضا و زمان (مانند عقلانیت) و برعکس، تلاش برای استخراج قوانین و تعمیم‌های فرا تاریخی (مانند قوانین و تعمیم‌های مربوط به عوامل تعیین‌کننده موفقیت انتخاباتی) از روی تحلیل (آماري) رویدادهای شکل گرفته و در زمان‌های مختلف است.

### جایگاه محوری دگرگونی سیاسی در تحلیل سیاسی هنجاری

از دید آنان که به دنبال تحلیل سیاسی خنثی و بی‌طرف هستند مسأله‌ی دگرگونی سیاسی مایه‌ی دردسر است. اگر فرض شود که دگرگونی صرفاً مربوط به مسایل عام و فراتاریخی است تحلیل‌دنیای سیاسی بسیار آسان‌تر بود. در این مورد سه فرض وجود دارد:

- ۱- اگر دگرگونی سیاسی را اینگونه بدانیم این دگرگونی با علم سیاست طبیعت‌گرایانه سازگاری دارد
- ۲- در برخی حوزه‌ها که این فرض می‌تواند درست باشد علم سیاست طبیعت‌گرایانه کاربرد دارد.
- ۳- بپذیریم که میان موضوع‌های علوم طبیعی و علوم اجتماعی تفاوت‌های کیفی وجود دارد که برای نامطلوب کردن طبیعت‌گرایی کافی است.

به عبارت دیگر طبیعت‌گرایی و پایبند بودن به آن برای تحلیل‌گران سیاسی هنجارگرا (انتقادی یا محافظه‌کارانه) بسیار دشوار است. بر اساس نگاه تحلیل‌گران سیاسی هنجاری دگرگونی سیاسی فلسفه‌ی وجودی پژوهش سیاسی است. به این

دلیل است که این تحلیل گران به دنبال آگاهی از محیط و حساس بودن نسبت به آن هستند تا ببینند تحول یا دگرگونی رخ خواهد داد یا نه؟ مثال قابل بحث دوره بین انقلاب فرانسه تا تصویت قانون اصلاحی در انگلستان است.

## تحلیل سیاسی تاریخی

در ارتباط با مسئله تغییرپذیری تاریخی شأن علمی تحلیل سیاسی، طبیعتاً سه راه حل خودنمایی می‌کنند. **راه حل نخست** و به احتمال زیاد اثرگذارترین راه حل، عبارت بوده است از اتخاذ آنچه می‌توان رهیافت فراتاریخی نامید. در این رهیافت، تحولات ساختاری نظام‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی در گذر زمان آشکارا پذیرفته می‌شود و مورد استقبال قرار می‌گیرد. از این دیدگاه شاید، قوانین حاکم بر فرآیندهای تاریخی خرد و رویدادهای سیاسی خاص زمان بند و بستمند باشند، ولی خود قوانین حرکت تاریخی، قوانینی عام و فرا تاریخی فرض می‌شوند. این الگو، توسط کنت و اسپنسر بنیادگذاری شد و به صورت‌هایی بسیار متفاوت، ذهن اندیشمندان برجسته علوم اجتماعی مانند دورکیم، تونیس و سر انجام مارکس را تسخیر کرد، هر چند مایه‌های داروینی این جنبه از اندیشه‌های مارکس پر رنگ تر بود.

**راه حل دوم** و البته متفاوت، به مسئله‌ای که تاریخ‌مندی فرآیندهای سیاسی برای علم سیاست پیش می‌آورد، این است که بپذیریم، تا جایی که بتوانیم قواعدی را حاکم بر اندرکنش‌های اجتماعی و سیاسی بدانیم، آن قواعد بستمند هستند. دیدگاه موردنظر بر نوعی طبیعت‌گرایی تعدیل یافته دلالت می‌کند و امکان یک علم دگرگون سیاسی، ولی با شرایط معین، را تلویحاً می‌پذیرد. از آنجا که کنشگران سیاسی در نهایت قادر به تغییر دادن بستر زندگی خود هستند، هیچ قانون تحول یا تکامل اجتماعی وجود ندارد که بتوان استنباط و استخراج کرد. دیدگاه نامبرده دلالت بر این دارد که هر چند ادعاهای فراتاریخی و عام شاید برای علوم طبیعی مناسب باشند، در حوزه علوم اجتماعی هرگز ممکن نیست موجه باشند.

**راه حل سوم** متعلق است به مورخان و تحلیل‌گران سیاسی دارای دیدگاه‌های اساساً هرمنیوتیکی یا تفسیری تر که موضع شناخت‌شناسانه بسیار تردیدآمیزتری دارند. آنان می‌گویند که هر شناختی بستمند است. این دیدگاه نه تنها علم و وجود موضع یا جایگاهی برتر و ممتاز برای دستیابی به شناخت را انکار می‌کند، بلکه در حکم بیانیه‌ای تناقض‌آمیز است که سکوت تحلیل‌گران تاریخی و سیاسی را تجویز می‌کند.

## استراتژی‌های تحلیلی برای مفهوم بندی دگرگونی

باید بیان کرد که مبانی نظری نسبت به دگرگونی سیاسی بسیار اندک است و کارهای نظری روی آن نشده است ولی این بدین معنی نیست که دانشمندان از آن برای تحلیل سیاسی از آن استفاده نمی‌کنند.

مثال تحول دولت را در نظر بگیرید: در حالت اول نظام پادشاهی و استعماری بر آن حاکم است. در حالت دوم و در طی زمان با جنگ و اعتراض مردم دولت لیبرال و دموکراتیک حاکم می‌شود. حالت سوم دولت اشتغال‌زا و نئولیبرال رفاهی حاکم می‌شود. تحلیل‌گران سیاسی شاید ساختار متمایز دولت را در گذر زمان بررسی کنند. در ادبیات موجود رهیافت‌های گوناگونی برای بررسی یک دوره از چنین تحولات سیاسی مشخص اتخاذ می‌شوند.

سه استراتژی برای تحلیل فرآیند دگرگونی سیاسی در گذر زمان مطرح می‌شود که عبارتند از:

۱- همزمانی

۲- ایستایی‌شناسی

۳- همسنجانه و در زمانی

## تحلیل همزمانی

نخستین، بی‌گمان ساده‌ترین و به احتمال زیاد مسئله‌سازترین رهیافت در حوزه تحلیل دگرگونی سیاسی، رهیافت همزمانی است. تحلیل همزمانی تحلیلی است که با برش زمانی یا متوقف کردن زمانی موضوع تحلیل، بعدی خاص از روابط اجتماعی یا سیاسی را محور بررسی قرار می‌دهد. در واقع، از بسیاری جنبه‌ها، این تحلیل موضوع را از بستر زمانی کاملاً بیرون می‌آورد. چنانکه پیترزبرن در بحثی ستودنی ولی تا حدودی فنی خود بیان می‌کند، همزمانی هم زمان بندی نیست، بلکه نازمان بندی است؛ یک فضای تحلیلی صرف است که در آن، زمان بندی ذاتی موضوع‌های مورد پژوهش سرکوب می‌شود. تحلیل همزمانی در واقع مانند عکس برداری از شیئی در حال حرکت است. نتیجه این گونه تحلیل، تصویری است که درستی یا اعتبار آن به دقت ابزارهای تحلیلی ما و میزان دسترسی ما به اطلاعات مرتبط بستگی دارد.

## رهیافت ایستایی‌شناسی همسنجانه

از لحاظ تحلیل دگرگونی سیاسی از رهیافت همزمانی برتر می‌باشد

ماهیتاً نوعی تحلیل همزمانی است که در چارچوب آن، تحلیل‌گر به همسنجی و مطابقت تحلیل‌های همزمانی مربوط به مقاطع زمانی مختلف می‌پردازد و بدین طریق، اشکال و ساختار نظام مورد بررسی در مقاطع گوناگون تحول آن را، با هم مقایسه می‌کند.

در مورد پی‌بردن و درک خود فرآیند دگرگونی راهنمایی نمی‌کند.

تصاویر ایستا را که هر کدام نشانگر مراحل از توسعه نظام مورد بررسی هستند با هم مقایسه می‌کند. بنابراین با تضادهای، تقابل‌ها و دوگانه‌انگاری‌ها پیوند دارد.

## تحلیل در زمانی

بر فرآیند دگرگونی در طول زمان تأکید می‌کند.

این تحلیل تاریخی است و مانند فیلمبرداری حرکت پدیده مورد بررسی را ثبت می‌کند.

مزیت آن: اجازه می‌دهد تحلیل‌گر سیاسی، به روش تجربی، تصویری از فرآیند دگرگونی رسم کند، به گونه‌ای که بتواند آهنگ و زمان بندی دگرگونی را ارزیابی کند، بدون اینکه پیشاپیش چیزی در مورد شکل آن دگرگونی فرض کرده باشد. این

روش به ما اجازه می‌دهد تا به روش استقرایی و تجربی، نظریه‌هایی درباره جنبه‌های زمان (زمان، زمان بندی و زمان مندی) فرایند دگرگونی مورد بررسی عرضه کنیم یا فرضیه‌های نظری قیاسی معطوف به این فرایند دگرگونی را محک بزنیم. در مقایسه با دو تحلیل دیگر کاری پر زحمت تر و زمان‌برتری باشد.

## زمان، زمان بندی و زمان مندی

بین تحلیل گران شیوه تحلیل در زمانی، توافق اندکی بر سر شتاب، زمان مندی و «شکل» یا الگوی دگرگونی اجتماعی و سیاسی در طول زمان وجود دارد.

در برخی بسترهای اجتماعی و سیاسی، دگرگونی به صورت مرحله‌ای یا مقطع و در برخی افزایشی تر و انقلابی تر است.

## دگرگونی انقلابی

فرایند ناگهانی یا تقریباً لحظه‌ای یا سریع دگرگونی نهادی/نظام مند که در جریان آن ویژگی برجسته نظام اجتماعی و سیاسی به میزان چشمگیری تغییر می‌یابد.

دو دسته اندیشمندان هستند که تصورشان از انقلاب با هم تفاوت دارد؛ آنهایی که تاریخی را همچون توالی مراحل می‌دانند که به واسطه تحولات انقلابی، آن مراحل جایگزین یکدیگر می‌شوند. و آنهایی که تصورشان از انقلاب بر مبنای نظم تجربی مشاهده شده می‌باشد.

ولی وجه مشترک این اندیشمندان این است که انقلاب با قطع کردن دوره‌های ثابت نسبی نقشی کلیدی در دگرگونی بازی می‌کند.

تر محرومیت نسبی: وقتی رفاه مادی محیط افزایش یافت، انتظارات اجتماعی هم بیشتر می‌شود و آن انتظارات بیشتر از ظرفیت و توانایی نظام برای تأمین آنها می‌شود. اگر اختلاف بین انتظارات مردم و توانایی و عملکرد نظام اندک باشد ثبات برقرار خواهد بود. اما اگر کاهش زیادی در توانایی دولت برای حفظ رشد رفاه مادی واقع شد، احتمالاً وضعیتی انقلابی پیش خواهد آمد.

- وقتی انتظارات ثابت باشد ولی توانایی دولت برای تأمین آنها کاهش یابد: «محرومیت کاهشی»
- وقتی توانایی دولت ثابت باشد ولی انتظارات افزایش یابد: «محرومیت آرمانی»
- وقتی انتظارات افزایش ولی توانایی دولت کاهش یابد: «محرومیت پیش رونده»
- وقتی هم انتظارات و هم توانایی دولت افزایش یابد ولی آهنگ رشد دومی به اولی نرسد: «محرومیت شتاب یافته»

در چنین الگوهای، انقلاب آزاد کننده فشار است و ثبات را به نظام سیاسی باز می‌گرداند.

پس بر این اساس، تاریخ سیاسی به عنوان توالی دوره‌های نسبتاً طولانی ثبات و لحظات دگرگونی‌های بنیادی ناگهانی و بسیار کوتاه رسم می‌شود (ناپیوستگی). البته این ضرورتاً همان تصور مارکسیستی و دیالکتیک هگلی نیست.

این دگرگونی انقلابی در نظام‌های سیاسی غیردموکراتیک محتمل‌تر است چون واکنش سازنده در برابر نارضایتی اجتماعی کمتر دارند و بیشتر از سرکوب استفاده می‌کنند و در نتیجه به انقلاب بیشتر دامن می‌زنند درحالیکه نظام‌های مشارکتی‌تر و دموکراتیک‌تر سازنده‌تر عمل می‌کنند و این نوع دگرگونی کمتر احتمال وقوع دارد.

## دگرگونی تکاملی

این الگو نقطه مقابل الگوی انقلابی است.

در الگوی انقلابی تأکید بر ناپیوستگی است ولی در الگوی تکاملی تأکید بر فرایندهای پیوسته دگرگونی اجتماعی و سیاسی است.

دیدگاه‌های تکاملی بر فرض دگرگونی تدریجی ولی جهت‌دار استوارند. درحالی‌که از لحاظ زمانی آهنگ دگرگونی شاید نوسان داشته باشد ولی هرگز از حد متوسط فراتر نمی‌رود. بر این اساس، دگرگونی نتیجه نوعی سازگاری و گزینش است نه نتیجه بسیج اعتراض سیاسی و افزایش فشار بر دولتی متمرکز.

اندیشه تکاملی کلاسیک با الهام از زیست‌شناسی رشدمحور، بر پیچیدگی و انفکاک نظام اجتماعی (مانند انفکاک و تخصصی بودن اندام‌های یک موجود زنده) تأکید می‌کند. دیدگاه‌های معاصرتر (نئوکلاسیک)، با تأکید بر رقابت، گزینش و سازگاری، از اندیشه‌های داروین الهام می‌گیرند. اما نظریه تکاملی معاصر از نظریه‌های پیشین به واسطه ویژگی‌هایی متمایز می‌گردد.

فرض‌ها و ویژگی‌های اصلی نظریه تکاملی معاصر:

۱. این نظریه، با داشتن حساسیت زیاد به فرایند پایدار دگرگونی در طول زمان، اساساً به درک زمان مندی دگرگونی علاقه مند است.

۲. می‌خواهد عوامل و سازوکارهایی را که پدیدآورنده دگرگونی هستند و به آن جهت می‌دهند، شناسایی و تشریح کند. نظریه نامبرده به ویژه نسبت به اندرکنش بالقوه میان فرایندها و گرایش‌های دگرگونی و ممکن یا محتمل بودن پیامدها حساسیت دارد.

۳. تصور می‌شود پویایی‌ها یا دگرگونی‌های تکاملی از اندرکنش پیچیده‌ی فرایندهای گزینش و سازگاری و بنابراین از اندرکنش (دیالکتیکی) عوامل محیطی (ساختاری) و عوامل ارادی (کارگزارانه) ناشی می‌شوند.

۴. بنابراین دگرگونی به عنوان امری محتمل و وابسته به مسیر تلقی می‌شود. تاریخ، هرچند تعیین‌کننده تحولات آتی نیست، با گزینش تحولاتی معین از میان تحولات ممکن دیگر، جریان بعدی تحولات تاریخی را گزینش می‌کند.

ویژگی‌های اصلی اندیشه تکاملی کلاسیک:

۱. فرض می‌شود که موضوع تبیین تکاملی کل جامعه انسانی است. این کل به صورت اندام وار درک می‌شود که از لحاظ کیفی بزرگ تر یا بیشتر از مجموع اجزای تشکیل دهنده خود است.
۲. فرض می‌شود که تاریخ بشری، منطق یا الگویی متمایز دارد که در اصل شناخت پذیر است و رسالت نظریه تکاملی روشن کردن همین منطق یا الگو است.
۳. فرض می‌شود که دگرگونی، گریزناپذیر و برگشت ناپذیر و همچنین جهت دار است. یعنی جامعه از شکل ابتدایی به توسعه یافته، از شکل ساده به پیچیده، از شکل متجانس به نامتجانس، از شکل بی سامان به سازمان یافته و از شکل بسیط به انفکاک یافته در می‌آید. تصور می‌شود که این دگرگونی و سازوکارها یا عوامل (تکاملی) زیرین آن، در سطح نظام به مثابه یک کل عمل می‌کنند. دگرگونی مورد نظر در تحول اجزای تشکیل دهنده نظام نمود می‌یابد، نه اینکه از آن ناشی شده باشد. فرض می‌شود که دگرگونی خطی بوده است و در مسیری مشخص و طبق بسیاری روایت‌ها، مقدر شکل می‌گیرد.
۴. فرض می‌شود که مسیر تکامل به مرحله‌ی تقسیم پذیر است و این مراحل مسیر تحول «طبیعی» را تشکیل می‌دهند که نمی‌توان آن را تغییر داد -ومی‌توان از یکی از مراحل عبور کرد.
۵. فرض می‌شود که دگرگونی تدریجی، افزایشی و انباشتی است.
۶. دگرگونی پیش رونده است.

از نظر بسیاری از پژوهشگران، این الگو دگرگونی اجتماعی و سیاسی در لیبرال دموکراسی‌های معاصر را به درستی وصف می‌کند.

## تکامل گسسته و تعادل گسسته

این الگو حکایت از این دارد که تحول دولت در دوره‌های اغلب طولانی سکون نسبی قرار دارد و وجه غالب را تحول تکاملی یا افزایشی در بر دارد. در این دوره‌ها آهنگ دگرگونی کندتر است ولی متوقف نمی‌شود. هنگام بحران آهنگ دگرگونی پرشتاب تر می‌شود.

از این لحاظ اصطلاح تعادل گسسته که بر تناوب دوره‌هایی از تادل یا سکون (که در آنها رویدادهای چندان مهمی شکل نمی‌گیرند) و دوره‌هایی از بحران یا عدم تعادل (که در آنها شاخص‌های امکان سیاسی اساساً دگرگون می‌شوند) دلالت می‌کند، شاید تا حدودی گمراه کننده باشد. اصطلاح مناسب و نشان دهنده دیدگاه‌های نهادگرایان تاریخی، اصطلاح «تکامل گسسته» است که توجه ما را به ماهیت انباشتی دگرگونی اغلب افزایشی جلب می‌کند. پس در حالیکه باید بر اهمیت دوره‌های ناپیوسته بحران تأکید کنیم، به همان اندازه لازم است بدانیم این مهم بدون شناخت آنچه در فاصله زمانی مابین بحران‌ها رخ می‌دهد، واقعیت نمی‌یابد.

## نتیجه‌گیری: عوامل ساختاری، کارگزارانه و فکری در تحلیل سیاسی

برای تحلیل سیاسی دگرگونی سیاسی می‌توانیم دیدگاه پیچیده تکاملی گسسته یا دیدگاه‌های ساده تکاملی و انقلابی را انتخاب کنیم. دیدگاه تکاملی گسسته چند کاره و برای توصیف‌های دقیق مناسب است و دیدگاه ساده تکاملی و انقلابی می‌تواند تبیین‌های بسیار ساده و فراگیر ارائه دهد. این که بخواهیم کدامیک را برای دگرگونی سیاسی برگزینیم نشان‌دهنده علاقه ما به اختصار یا پیچیدگی می‌باشد.

### عواملی ساختاری مرتبط با دگرگونی سیاسی

اگر دگرگونی سیاسی به قابلیت کنشگران برای شکل دادن به محیط خود مربوط باشد پس به محیطی هم که کنشگران در چارچوب آن فعالیت می‌کنند بستگی دارد. حال باید دید که عوامل محیطی تا چه اندازه و از طریق چه سازوکارهایی رفتار کنشگر و تحولات سیاسی را تحت تاثیر قرار می‌دهند. حال محیط بخاطر قرار دادن امکانات مختلف به کنشگران مختلف عرصه‌ای نامتوازن برای رفتار آنها پدید می‌آورد.

اگر محدودیت طبیعی باشد به آن عوامل ساختاری طبیعی و اگر محدودیت از طرف اجتماع باشد به آن عوامل ساختاری اجتماعی می‌گوییم. یعنی چیزهایی که برای ما محدودیت ایجاد می‌کند یا طبیعی است یا اجتماعی.

### عوامل کارگزارانه مرتبط با دگرگونی سیاسی

ویژگی شخصی کنشگران سیاسی مثل کاریزما، انگیزه‌ها و نیات در دگرگونی سیاسی مهم است. هر چند که محیط یک سری امکان‌هایی را به کنشگران می‌دهد ولی نهایتاً رفتار کنشگران است که تعیین می‌کند که چه چیزی رخ دهد. قابلیت کنشگران به شناسایی محیط خود بستگی دارد شاید آنها بتوانند برای دگرگونی سیاسی راهی را بیابند که دیگران نفهمیده‌اند. اگر کنشگر یک فرد عادی باشد می‌خواهد طبق امکاناتی که محیط به وی می‌دهد رفتار کند ولی افرادی که نفی‌کننده رسوم هستند می‌خواهند نهادهای موجود را تغییر دهند یعنی فقط به آنچه محیط به آنها ارائه می‌دهند توجه و کفایت نمی‌کنند.

### عوامل فکری مرتبط با دگرگونی سیاسی

برخی علاوه بر ساختار و کارگزاری به عوامل فکری در دگرگونی توجه می‌کنند. در واقع افکار رابط بین ساختار و کارگزاری هستند. یعنی فرد محیط را نزد خویش تفسیر می‌کند و این تفسیر بر رفتار وی اثر می‌گذارد.



## فصل پنجم: شکاف و اختلاف بر سر مفهوم بندی قدرت

برخی می‌گویند تحلیل سیاسی یعنی تحلیل ماهیت، کاربرد و توزیع قدرت که با این کار باعث محدود شدن شاخص‌های تحلیل سیاسی می‌شوند. برخی می‌گویند نسبت قدرت به تحلیل سیاسی مانند نسبت امر اقتصادی به علم اقتصاد می‌باشد. می‌گویند تحلیل قدرت هر چقدر هم مهم باشد ولی حوزه امر سیاسی را نباید منطبق بر آن دانست. اینها امر سیاسی را همان حکومت می‌دانند. تعریف حوزه محور امر سیاسی یعنی تحلیل قدرت چیزی بیش از یک وجه بالقوه سودمند تحلیل امر سیاسی نیست. تعریف فرآیندمحور امر سیاسی یعنی نسبت قدرت به سیاست مساوی با نسبت زمان به تاریخ می‌باشد. بحث بر سر وجوه قدرت است که آیا قدرت طوری تعریف شود که محدود و قابل اندازه‌گیری باشد یا ظریف و غیر قابل اندازه‌گیری. در این بحث قدرت به عنوان یک بحث ساختاری و اجتماعی درک می‌شود نه امری بین شخصی.

### مجادله بر سر وجوه قدرت

#### تصمیم‌گیری: وجه نخست قدرت

تصور تک بعدی قدرت: الف نسبت به ب اندازه قدرت دارد که بتواند ب را به کاری وا دارد که در غیر اینصورت انجام نمی‌داد. و ب رفتار خود را تعدیل کند در حالی که می‌داند منافع راستینش در تضاد است. در این فرض که کنشگران منافع خود را می‌داند دیدگاه کلاسیک به آن می‌گوییم. ۴ نکته راجع به این دیدگاه: ۱- قدرت بر حسب آثار آن درک می‌شود یعنی باید قدرت الف بر ب منجر به اجرای حرف الف شود. ۲- قدرت ویژگی فردی است و در رابطه با دیگران اعمال می‌شود. ۳- قدرت اثرگذاری بر نتایج نیست بلکه سلطه بر دیگران در جریان اثرگذاری بر نتایج است. ۴- به اندازه‌ای قدرت بدست می‌آوری که دیگران آن را از دست داده باشند. طبق این دیدگاه اگر می‌خواهیم بدانیم چه کسی قدرت دارد اثرگذاری وی بر تصمیم‌گیری را بررسی می‌کنیم نه دسترسی وی به منابع را. در این دیدگاه دولت یک ابزار است نه مجموعه‌ای از ساختارها.

#### تنظیم دستور کار: وجه دوم قدرت

از دید افرادی همچون بکرک و باراتز هنر سیاست در تنظیم و هدایت دستور کار به گونه‌ای که نیاز به تصمیم‌گیری رسمی در مواردی که نتیجه‌ای دلخواه آن را نمی‌توان تضمین کرد، پرهیز شود. تعیین بطور پنهان عواملی که منافع تصمیم‌گیرنده را تهدید می‌کند خنثی می‌کنیم. این دیدگاه در نوآوری روش شناختی دارد: ۱- قبل از آنکه فرآیند تصمیم‌گیری بررسی شود فرآیند عمدتاً غیر رسمی تنظیم دستور کار را در مراکز واقعی غیر رسمی قدرت بررسی کنیم. ۲- ارزش مسائل و موضوعات فرآیند تصمیم‌گیری را حسب اینکه اهمیت آن‌ها در تعیین توزیع قدرت چقدر است مشخص کنیم. حسب این دیدگاه اعمال قدرت تا جایی است که ستیزی میان آنان که قدرت را اعمال می‌کنند و آن‌ها که قدرت بر آنها اعمال می‌شود وجود داشته باشد.

## شکل‌گیری ترجیحات: وجه سوم قدرت

اعمال قدرت فقط در مواردی که ستیز بین کسی که اعمال قدرت می‌کند و کسی که قدرت بر وی اعمال می‌شود، باشد، نیست بلکه اگر ب را متقاعد کنیم که این پیشنهاد الف پیشنهاد مناسبی است هم اعمال قدرت شده است. از نظر لوکس به سه چیز نیاز داریم:

۱. شناخت اعمالی که به فرآیند تصمیم‌گیری ویژگی می‌بخشند.
  ۲. شناخت کنش‌ها و عدم کنش‌هایی که در تنظیم دستور کار برای تصمیم‌گیری موثرند.
  ۳. شناخت کنش‌ها و عدم کنش‌هایی که در شکل‌دادن به ترجیحات سیاسی موثرند.
- لوکس می‌گوید که الف اگر بخواهد در راستای منابع ب بر وی اعمال قدرت کند تا آن جا می‌تواند اعمال قدرت کند که ب به منافع واقعی خویش پی‌نبرد و گرنه اعمال قدرت الف از بین می‌رود.

## قدرت؛ دیدگاه تحلیلی و انتقادی

### بازتعریف قدرت

کنشگر الف را تا جایی می‌توان دارای سلطه و اعمال قدرت بر ب دانست که الف بتواند از طریق کنش آگاهانه یا استراتژیک بستری را که ب در چارچوب آن قرار می‌گیرد دگرگون کند و البته در مواردی که این رابطه دوسویه نباشد یعنی همین کار را ب برای الف تکرار نکند. این شکل غیر مستقیم قدرت است که در آن ساختارها نماینده قدرت می‌شوند ولی قدرت بصورت مستقیم هم اعمال می‌شود.

دو پیامد این تعریف:

۱. قدرت قابل مشاهده و اثبات تجربی است-قدرت معطوف به توانایی بازتعریف بسترهای ساختارمند و پدیده‌ای غیر مستقیم به پنهان و دارای پیامد ناخواسته است.
۲. این تعریف به عنوان شکل دهی بستر و یا شکل دهی رفتار، به هیچ وجه بر داوری ارزشی درباره منابع کنشگران دخیل استوار نیست.

در نتیجه اعمال قدرت الف بر ب در برگیرنده این ادعا که منافع ب از بین می‌رود نیست و هم چنین نمی‌توان گفت که نظریه پرداز منافع راستین اعضای جامعه را درک می‌کند. لذا نمی‌توان شخصی که اعمال قدرت می‌کند را مسئول دانست مثل کسی که پا روی عنکبوت می‌گذارد و قدرت زیادی اعمال می‌کند ولی مسئول نیست. اعمال قدرت شرط لازم مسئول بودن است نه شرط کافی آن.

طبق این تعریف اگر الف از آثار اعمال قدرتش بر ب آگاه نباشد. پس قدرتی اعمال نکرده و مسئول نیست.

## فصل ششم: امر گفتمانی و امر ذهنی در تحلیل سیاسی معاصر: فراسوی ماتریالیسم و ایده آلیسم

### جایگاه افکار و تصورات در تحلیل سیاسی

عقل‌گرایی با توسل به دو فرض مختصر و ساده، «مشکل» افکار و تصورات در تحلیل سیاسی را برطرف می‌کند. فرض نخست این است که کنشگران دارای اطلاعات کامل یا تقریباً کامل درباره محیط خود هستند، به گونه‌ای که می‌دانند در شرایط معین چگونه رفتار کنند تا به حداکثر بهره‌مندی برسند. دوم، عقل‌گرایی فرض می‌کند که منافع مادی عینی و مشخص هستند، به گونه‌ای که دو کنشگر دارای موقعیت همسان نه تنها منافع یکسان، بلکه برداشت و تصویری یکسان از آن منافع خواهند داشت.

رفتارگرایی هم مانند عقل‌گرایی نگران افکار و تصورات به عنوان عوامل علی است و نمی‌خواهد در تحلیل سیاسی مورد تأیید و تصویب خود، نقشی برای آنها قائل شود.

در علم سیاست و روابط بین‌الملل، شکل‌گیری دیدگاه‌های نظری که فرضهای پیچیده و واقع‌نما را بر فرض‌های مختصر-ساده ترجیح می‌دهند، موجب بازاندیشی در نقش افکار و تصورات در تحلیل سیاسی شده است.

### سازه‌انگاری در نظریه روابط بین‌الملل و فراسوی آن

برای بسیاری از اندیشمندان معاصر روابط بین‌الملل، نقش علی و یا ایجاد افکار و تصورات، موضوعی ماهیتاً نظری-واقع، هستی‌شناسانه-بوده است.

پایان جنگ سرد، به طور تجربی نظریه روابط بین‌الملل را دچار بحران کرد. این نظریه نتوانست فروپاشی اتحاد شوروی را پیش‌بینی کند در نتیجه تلاش شد که نظریه را با رویدادها سازگار کنند.

بی‌اعتمادی نظری ناشی از پایان جنگ سرد و پیدایش سازه‌انگاری منتج به بازاندیشی در مورد نقش افکار و تصورات در نظریه روابط بین‌الملل شد.

### سازه‌انگاری در نظریه روابط بین‌الملل

سازه‌انگاری فلسفی استدلال می‌کند که واقعیت در چارچوب و به واسطه گفتمان، چونان واقعیت ساخته می‌شود نه اینکه بازنمایی یا تحریف شود. این سازه‌انگاری فلسفی آشکارا ضد واقع‌گرایی است و می‌گوید واقعیت بیرونی مستقل از شناخت و تصور ما وجود ندارد.

از دید وندت: سازه‌انگاری یک نظریه ساختاری نظام بین‌الملل با این ادعاهای محوری است:

- ۱) دولت‌ها واحدهای اصلی تحلیل در نظریه روابط بین‌الملل هستند؛
- ۲) ساختارهای کلیدی نظام دولت امور بین‌ذهنی هستند، نه مادی و عینی و
- ۳) هویت و منافع دولت‌ها عمدتاً توسط ساختارهای اجتماعی ساخته می‌شوند، نه اینکه از بیرون توسط ماهیت انسان یا سیاست داخلی به سیستم داده شوند.

بر پایه این دیدگاه، افکار و تصورات بیشتر همچون «وضعیت همیشه موجود» قلمداد می‌شوند نه «محصول همواره بازتولید شونده» انسان.

سازه‌انگاری کمرنگ و نددت در جلب توجه به نقش افکار و تصورات در نظریه روابط بین‌الملل مؤثر بوده است.

### سازه‌انگاری فراسوی نظریه روابط بین‌الملل

نماینده سازه‌انگاری اجتماعی: ایان هکینگ

موضوع‌ها، اعیان و فرایندهای مختلف از نویسندگی گرفته تا ناسیونالیسم زولو، واقعیت و احساسات را محصول فرایند ساخت اجتماعی می‌داند.

ساخت اجتماعی: چیزی که با توجه به آن می‌توان گفت موضوع مورد نظر به صورت اجتماعی ساخته شده است.

سازه‌انگاران تأکیدی بر ماهیت احتمالی یا بازفرایندها و پویایی‌های اجتماعی و سیاسی می‌گذارند.

برخلاف ایده آلیست ساختاری، سازه‌انگاری می‌خواهد سیاست و کارگزاری را به دنیایی باز گرداند که اغلب به گونه‌ای ظاهراً ثابت و انعطاف‌پذیر ساخته می‌شود.

### جهانی شدن به عنوان یک سازه اجتماعی

جهانی شدن یکی از گفتمان‌های اصلی است که در حال حاضر به واسطه آن، محیط خود را در ک می‌کنیم.

تأثیر جهانی شدن، یک عامل تعیین‌کننده مهم در تحولات سیاسی و اجتماعی است. چه این گونه سازه‌ها آگاهانه باشند چه نباشند.

سازه‌گفتمانی جهانی شدن شاید نقش مستقل مهمی در ایجاد آثاری داشته باشد که معمولاً به جانی شدن نسبت داده می‌شود.

## نقش عوامل ذهنی در تبیین سیاسی

**سؤال اصلی:** نقش علی مستقل از عوامل مادی را باید به تصورات و افکار نسبت بدهیم یا خیر؟

دو دسته موضع: (ساختار/کارگزاری-مادی/ذهنی-ساده/دیالکتیکی)

۱. در بررسی فرایند علیت اجتماعی و سیاسی به یکی از جنبه‌ها اهمیت می‌دهند.

۲. اندرکنش میان این دو وجه را بررسی می‌کنند.

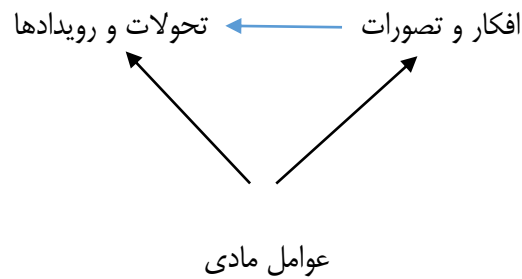
مواضع موجود در بحث رابطه‌ی امر مادی-ذهنی		
روایت	به عوامل ذهنی و منطق‌های ساخت اولویت می‌دهد	به عوامل مادی و منطق‌های علی اولویت می‌دهد
تصور ساده از رابطه‌ی امر مادی-ذهنی	ایده‌آلیسم	ماتریالیسم
تصور دیالکتیکی از رابطه‌ی امر مادی-ذهنی	سازه‌نگاری «پرننگ»	سازه‌نگاری «کم رنگ» واقع‌گرایی

### مواضع مورد نظر در مورد سؤال اصلی:

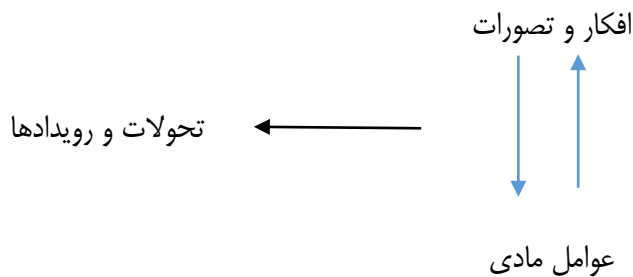
#### ایده‌آلیسم



#### ماتریالیسم



#### سازه‌انگاری



### ساختار، کارگزاری و عوامل ذهنی

کنش‌گران ← موجودات استراتژیک

← در بستری معین، فقط کنش‌های استراتژیک معینی برای کنش‌گران قابل دسترسی است.

ساختارها ← گزینش‌گر استراتژی

فرض: کنشگران استراتژیک، کاملاً مستقیم و بدون واسطه بر محیط پیچیده زندگی خود دسترسی دارند و به پیامدهای محتمل عمل خود پی می‌برند. ← با وجود سادگی، غیر واقعی است.

نتیجه: نقش علیّ مستقلی به افکار و تصورات داد. ← اگر چنین تحولاتی از عوامل مادی متأثر باشند ← امر مادی و امر ذهنی ارتباط دیالکتیکی دارند.

درک دیالکتیکی رابطه میان ساختار و کارگزاری ایجاب کننده‌ی درک دیالکتیکی رابطه میان امر ذهنی و امر مادی است.

۱. در تبیین سیاسی، باید نقش بسیار مهمی به افکار و تصورات اختصاص داد، زیرا کنش گران به این دلیل رفتار معینی را در پیش می‌گیرند که برداشت‌های معینی از محیط اجتماعی و سیاسی خود دارند.
۲. ما نمی‌توانیم فرض کنیم که کنشگران سیاسی آگاهی و اطلاعات کاملی درباره محیط خود دارند.
۳. تمایز میان حوزه افکار و تصورات (امر ذهنی) و امر مادی نباید ساده تلقی شود. افکار و تصورات هر دو واقعیت دارند و دارای تأثیرات واقعی هستند.

## فصل هفتم: چالش پست مدرنیسم

پست مدرنیسم اصطلاحی خطرناک است که تحلیلگران سیاسی به فعالیتی اطلاق می‌کنند که از دید آن‌ها علاقه‌ای شدید دارد تا محدوده‌های علم، امر سیاسی را در بر گیرد.

ویژگی‌های پست مدرنیسم به عنوان نوعی حس تشخیص زیبایی‌شناسانه:

۱. از بین بردن حد و مرزهای میان هنر و زندگی روزمره (بردن خیابان به موزه و موزه به خیابان)
۲. بر هم زدن تمایز سلسله مراتبی میان فرهنگ عالی و عامیانه
۳. التقاط‌گرایی و «نمونه برداری» سبک شناختی؛ پذیرش این که هنر تکرار است.
۴. تقلید طنزآمیز، التقاط، طنز، بازیگوشی
۵. نکوداشت چیزهای پرزرق و برق و «بی ژرفایی» سطحی فرهنگ
۶. کم‌رنگ شدن «هاله» هنرمند به عنوان نابغه یا مؤلف

هستی‌شناسی، شناخت‌شناسی و روش‌شناسی پست مدرنیسم

هستی‌شناسی (شناخت‌شناسی) روش‌شناسی

هستی‌شناسی: در بیرون چه چیزی برای شناختن وجود دارد؟

هستی‌شناسی تفاوت:

- دنیا به صورتی متفاوت تجربه می‌شود.
- این تجارب از لحاظ فرهنگی و زمانی خاص هستند.

- این تجارب واحد و بی همتا هستند.
- آن‌ها با فرایندهای عام پیوند ندارند و نمودهای آن‌ها هم نیستند.

**شناخت شناسی:** چه شناختی (امیدوار باشیم) درباره آن به دست آوریم؟

### تردید گرایي شناخت شناسانه:

- مواضع متفاوت فاعل شناسا، ادعاهای شناختی متفاوتی را شکل می‌دهند.
- شناخت دیدگاه مبناست و دیدگاه‌های متفاوت قیاس ناپذیرند.
- ادعاهای حقیقت‌گویی را نمی‌توان به صورت تجربی ارزیابی کرد.
- پافشاری بر ادعای حقیقت‌گویی، تعصب آمیز و ماهیتاً تمامیت خواه است.

**روش شناسی:** چگونه می‌توانیم به آن شناخت دست یابیم؟

### روش شناسی واسازانه:

- تردیدگرایی روش شناختی مانع از ادعاهای حقیقت‌گویی گزاف می‌شود (به گونه ای که شاید نوعی رهیافت واسازانه را حفظ کند).
- دیدگاه‌های مدرنیستی همچنان فرض می‌کنند که در دسترسی به واقعیت جایگاهی ممتاز دارند؛ فرضی دفاع ناپذیر و دارای آثار بالقوه توتالیتیر.
- فنون واسازانه می‌توانند چنین فراروایت‌های خطرناکی را، از طریق جلب توجه به دیگرهای به حاشیه رانده شده، دچار اختلال و فروپاشی کنند.

### هستی شناسی "تفاوت" پست مدرنیسم

اکثر فرض‌های بنیادی پست مدرنیسم، هستی شناختی هستند. از دید پست مدرنیست‌ها، دنیا به صورت‌های مختلفی تجربه می‌شود. البته این تجارب در زمان‌ها و فرهنگ‌های مختلف متفاوت هستند؛ چون ما با استفاده از گفتمان‌ها دنیای سیاسی و اجتماعی خود را می‌شناسیم و گفتمان‌ها هستند که چارچوب‌های ذهنی ما را شکل می‌دهند. حالا خود این گفتمان‌ها در زمان‌ها و فرهنگ‌های مختلف، تغییر می‌کنند.

هستی شناسی‌های مدرنیسم و پست مدرنیسم

هستی شناسی کلیت مدرنیسم	هستی شناسی تفاوت پست مدرنیسم
همسانی	ناهمسانی
وحدت	یگانگی
عامیت	خاصیت



کنایه آوری	یکتایی [تک معنایی]
درهم‌تنیدگی	گوناگونی
اندام‌وارگی	فردیت
انسجام	ناسازی
تمامیت	تجزیه

تفاوت فرهنگ‌ها باعث تفاوت دید نسبت به دنیا می‌شود. تجربه‌های هر کسی یگانه است و مانند ندارد. تجربه‌های ما ناشی از فرآیندهای کلی و عام نیستند. بلکه خاص خود هستند. تجارب بی‌همتا هستند و بنابراین باید متسقل و جداگانه درک شوند. زبان یا گفتمان عامی وجود ندارد در نتیجه نمی‌توان یک تبیین کلی در مسئله‌ای ارائه کرد. خلاصه این که هیچ نظریه یا حقیقتی وجود ندارد که در همه‌ی زمان‌ها و همه‌ی فرهنگ‌ها ثابت باشد در نتیجه طبیعتاً نظریه‌های جهان شمول هم وجود ندارند.

پس می‌بینیم که پست مدرنیسم به تفاوت میان افراد احترام می‌گذارد و در نتیجه هنگام قضاوت در مورد افراد، سکوت می‌کند.

### تردیدگرایی شناخت‌شناسانه‌ی پست مدرنیسم

هستی‌شناسی "تفاوت" پست مدرنیستی به شدت با «تردیدگرایی شناخت‌شناسانه» در می‌آمیزد و در نتیجه ممکن است به «نسبیت‌باوری» بینجامد. در علم سیاست هم پست مدرنیسم این‌گونه عمل می‌کند. پست مدرنیسم در اثر دو اعتقادی که دارد در هر گونه پایه‌های شناخت‌شناسانه تردید ایجاد می‌کند:

۱. اعتقاد به این که دنیا را از دیدگاه‌های مختلف می‌توان دید

۲. اعتقاد به این که هر کدام از این دیدگاه‌ها باید به میزانی برابر مورد اعتنا و احترام قرار گیرند.

نتیجه‌ی چنین دیدگاهی این است که در هنگام قضاوت سکوت می‌کند. از دید پست مدرنیست‌ها هر شناختی بسترمند و دیدگاه محور است.

### روش‌شناسی سازه‌شکناهی پست مدرنیسم

تا این‌جا فهمیدیم که پست مدرنیسم می‌گوید ما نمی‌توانیم ادعای برتری شناختی کنیم؛ یعنی ما نمی‌توانیم بگوییم که ما از همه بهتر مسائل را می‌شناسیم و به صورت یقینی هم می‌شناسیم و برای شناختمان دلایل محکمی داریم. پس حالا که این‌گونه است باید از ادعاهای شناختی بزرگ کلاً پرهیزیم.

این موضع‌گیری پست مدرنیسم در واقع یک گامی است برای معرفی یک روش سازه‌شکناهی پست مدرنیست‌ها واژه‌ی «سازه‌شکنی» را به دو معنای متفاوت به کار می‌برند:

۱. معنای اول را می‌توان در مورد همه‌ی پست مدرنیست‌ها به کار برد.

۲. معنای دوم فقط به وسیله‌ی برخی از ساختارگرایان (= پست مدرنیست‌ها) به کار می‌رود.

پست مدرنیست‌ها از سخن گفتن به جای دیگران اکراه دارند و از این لحاظ اهداف متواضعانه‌ای دارند. اهداف پست مدرنیسم در روابط بین‌الملل عبارتند از:

۱. بررسی محدودیت‌ها

۲. آشکار کردن این که آن‌ها چگونه تحمیل می‌شوند

۳. نشان دادن دل‌خواهانه بودن آن‌ها

۴. اندیشیدن به گونه‌ای دیگر

سازه‌شکنی یک نوع روش‌شناسی «نفی خود» است. روشی است برای زدن و بی‌اعتبار کردن نظریات مدرنیسم. ولی پست مدرنیسم برای آن چیزهایی که نفی کرده است جوابی نمی‌دهد؛ یعنی پست مدرنیسم صرفاً می‌خواهد مخالفت کند و نه این که یک پیشنهادی هم بدهد. این ویژگی پست مدرنیسم تبعات تناقض‌آمیزی خواهد داشت. به عبارتی وقتی پست مدرنیسم شروع می‌کند زیر آب همه چیز را زدن - حتی ایجاد میزانی از تردیدگرایی درباره‌ی عینی بودن حقیقت و تاریخ و هنجارها - خب این باعث می‌شود که دیگر پست مدرنیسم چیزی برای زدن نداشته باشد؛ یعنی رخ دادن یک تناقض. به عبارتی، دیگر چیزی برای سازه‌شکنی نخواهند داشت؛ چرا که زیر آب همه چیز را خودشان زده بودند.

[خود پست مدرنیست‌ها هم می‌گویند که] روش سازه‌شکنی به شدت فهم ناپذیر است.

اصولاً سازه‌شکنی نوشتن را قبول ندارد، همان‌گونه که هدف «دریدا» زیرسؤال بردن هر گونه نوشتنی است. سازه‌شکنی متن را به محض شکل گرفتن به چیزی بی‌فایده تبدیل می‌کند. به عبارتی دیگر سازه‌شکنی سعی می‌کند تا با نشان دادن ناسازگاری‌ها و تناقض‌های درونی موجود در متن، ادعاهایی که در متن شده است را بی‌اعتبار کند. حالا آن چه که متون مدرنیته را تشکیل می‌داد ساختارهای دوگانه و متضاد بود؛ مانند: حضور-غیاب، درون-برون، درستی-نادرستی، عدالت-بی‌عدالتی و ... کاری که سازه‌شکنی می‌کرد این بود که با ایجاد تردید در این تضادها، ساختار متون مدرنیسته را به هم می‌زد. در واقع نکته‌ای که وجود داشت این بود که در متون مدرنیته تلاش می‌شد از بین این دو گانه‌ها روی «یکی» تأکید کنند و دیگری را سرکوب کنند. حالا کاری که پست مدرنیسم می‌کند این است که می‌خواهد آن «دیگری» را احیا کند. شماری از نویسندگان متأخر تلاش کرده‌اند تا نشان دهند سازه‌شکنی عملی عمیقاً سیاسی است.

در ادامه می‌خواهیم به نقدهای مربوط به زیاده‌روی‌های پست مدرنیسم بپردازیم ولی قبل از آن اشاره‌ای می‌کنیم به سهم و نقش پست مدرنیسم در تحلیل سیاسی معاصر؛ یعنی می‌خواهیم ابتدا یک نگاهی به جنبه‌ی مثبت پست مدرنیسم داشته باشیم.

## سه‌م پست مدرنیسم در تحلیل سیاسی

**سه‌م اول** تأثیر گذاری پست مدرنیسم بر نظریه‌ی روابط بین الملل است که البته این تأثیرگذاری بیش تر از تأثیرگذاری پست مدرنیسم بر علم سیاست بوده است، در نتیجه نظریه‌پردازان روابط بین الملل بیش تر آماده‌ی پذیرش تغییرات در پایه‌های فکری‌شان بودند.

**سه‌م دوم** این است که معمولاً پست مدرنیست‌ها به آن دسته از فرض‌های مدرنیستی حمله می‌کنند که ضمنی، اذعان نشده و دفاع‌ناپذیرند. فرض‌هایی که از دید آن‌ها اساس رهیافت‌های رایج غربی به مطالعه‌ی روابط بین الملل‌اند. پس در واقع نقش دوم پست مدرنیسم، افشا کردن فرض‌های مدرنیستی روابط بین الملل بود.

**سه‌م سوم** این است که پست مدرنیست‌ها می‌گویند هیچ راه و روشی وجود ندارد که بتوان با استفاده از آن یک قضاوت خنثی و بی‌طرفانه‌ای میان فرهنگ‌ها، تمدن‌ها و دیدگاه‌های مختلف نسبت به عدالت داشت؛ چرا که می‌گویند مفهوم پیشرفت یک مفهوم ذهنی و هنجاری است؛ به این معنا که پیشرفت در نظر افراد و جوامع مختلف معنای متفاوتی دارد و در نتیجه نمی‌توان مقایسه کرد. با این مینا، پست مدرنیست‌ها می‌گویند باید هنگام قضاوت سکوت کرد! هم چنین پست مدرنیست‌ها این را هم مطرح می‌کنند که جامعه و بستری که شما در آن زندگی می‌کنید در آن چه که مسلم و بدیهی می‌دانی و بدان‌ها باور داری تأثیر گذار است.

**سه‌م چهارم** این است که پست مدرنیست‌ها گفتند هر تصویری که مردم از جهان دارند باعث می‌شود آن تصورشان در عالم بیرون بروز و ظهور پیدا کند و عالمی مطابق با تصوراتشان به وجود بیاید. یعنی تصور ما از جهان در بازسازی تصویر ما از بستر اجتماعی و سیاسی‌ای که در آن قرار داریم مؤثر است، حالا چه این تصورات درست باشند و چه درست نباشند. مثلاً اگر مقامات یک کشور نظریات جهانی شدن را بپذیرند باعث می‌شود که رویدادهایی متناسب با این نظریات در آن کشور رخ دهد. به این تصورات عنوان «خودواقعیت بخش» اطلاق می‌شود. تحلیل‌گران سیاسی باید به این مسئله دقت کنند؛ چرا که این تصورات شکل‌دهنده‌ی رفتار افراد و وقوع پیامدها در جامعه هستند.

## چالش پست مدرنیسم برای تحلیل سیاسی (انتقادی)

در این جا می‌خواهیم به چالشی که پست مدرنیسم در برابر تحلیل سیاسی - و به ویژه تحلیل سیاسی انتقادی - ایجاد می‌کند اشاره کنیم.

مردم‌شناسی/اجتماعی و فرهنگی - تا جایی که مربوط به روابط قدرت می‌شود - نوعی از تحلیل سیاسی است. مانند انتخابات شناسی که نوعی از تحلیل سیاسی است. مردم‌شناسی چالشی را ایجاد کرده که امروز پست مدرنیسم ایجاد کرده است. در ادامه می‌خواهیم به مردم‌شناسی پردازیم و ببینیم که آن چالش چی بوده تا بفهمیم چالشی که امروزه پست مدرنیسم در برابر تحلیل سیاسی به وجود آورده است چیست.

## مردم‌شناسی: از بربریت تا پست مدرنیسم و فراسوی آن

مردم‌شناسی معمولاً به معنای مطالعه‌ی جوامع «دیگر» و «فرهنگی‌های دیگر» است. نخست به بررسی عملکرد آن در آستانه‌ی سده‌ی بیستم می‌پردازیم.

در ابتدا مردم‌شناسی تحت سلطه‌ی علم تجربی بوده است. مثلاً مردم‌شناسی اجتماعی که به مطالعه‌ی جوامع ابتدایی می‌پرداخت برای بررسی سیر تکامل بشر، مجموعه‌ی آدم‌ها را اندازه می‌گرفت [که مثلاً بزرگ‌تر شده است یا خیر!]

نکته‌ای که مطرح بود این بود که در دهه‌های پایانی سده‌ی نوزدهم و دهه‌های ابتدایی سده بیستم، مردم‌شناسی ابزاری بود در دست استعمارگران غربی و آن‌ها برای دخالت در کشورهای دیگر از این ابزار استفاده می‌کردند.

البته مردم‌شناسی معاصر حالتی پوزش طلبانه نسبت به آن موقع به خود گرفته است و در برخی جاها به چالش‌های پست مدرنیسم پاسخ داده است.

در نیمه‌ی نخست سده‌ی بیستم، نقش مردم‌شناسی این بود که توحش و درنده‌خویی و بی‌ادبی جوامع دیگر را ضبط کند. یعنی مردم‌شناسان غربی در بخش بسیار زیادی از تاریخ خود می‌خواستند فرهنگ‌های دیگر را پایین‌تر از سطح فرهنگ خود جلوه دهند.

ولی مردم‌شناسی معاصر (پست مدرنیستی) در کل، چیزی متفاوت است و دیگر در آن، استعمارگری و پایین‌تر جلوه دادن فرهنگ‌های دیگر نسبت به فرهنگ غربی وجود ندارد. از دهه‌ی ۷۰ به این سمت بود که مردم‌شناسان پیش‌فرض‌های مردم‌شناسان پیش از خود را وحشیانه و تمامیت‌خواه قلمداد کردند. آن‌ها می‌گویند به جای این که بیابیم جوامع دیگر را پایین‌تر از سطح خودمان ببینیم، بکوشیم آن جوامع را از دیدگاه خودشان درک کنیم. آن‌ها می‌گویند این تفاوت‌هایی که وجود دارد طبیعی است و باید با آن‌ها محترمانه برخورد کرد. البته آن‌ها می‌گویند اگر امکان قضاوت بی‌طرفانه وجود ندارد پس اصلاً نباید قضاوت کرد؛ یعنی همان گرایش‌های نسبیست باوری.

منظور از چالش پست مدرنیسم که گفتیم همین بحث است که می‌گوید نمی‌توان رفتار افراد را تحلیل کرد و یکی را خوب و دیگری را وحشیانه در نظر گرفت؛ چرا که می‌گویند هر کسی چیزی را توحش می‌نامد که جزو کردارش نیست.

مثلاً در مورد تفسیر و قضاوت در مورد دیگران، عده‌ای می‌گویند که با در نظر گرفتن احتیاط و با به دوش کشیدن مسئولیت آن، می‌توان افراد را تفسیر کرد ولی عده‌ای دیگر (پست مدرنیست‌ها) می‌گویند که اصلاً نمی‌توان در مورد دیگران قضاوت صریح و قطعی کرد و در نتیجه در نوشته‌هایشان هم مطالب را با شک و تردید بیان می‌کنند.

البته کتاب راه دیگری را از قول آقای بوهمن بیان می‌کند. به این صورت که می‌توان از راه بازاندیشی پایدار بر پایه‌ی گفت و گوی آزادانه و با مشارکت مفسران دیگر می‌توان این کار را با حداکثر دقت و درستی انجام داد. شاید این بهترین کاری است که می‌توانیم به عنوان مردم‌شناس یا تحلیل‌گر سیاسی انجام دهیم. اگر این راه را قبول نداریم چاره‌ای جز همان راه پست مدرنیستی؛ یعنی سکوت، نداریم که لازمه‌ی چنین کاری رها کردن تحلیل سیاسی و قضاوت سیاسی است.

## در دفاع از تحلیل سیاسی انتقادی: پایداری در برابر پیمان مدرنیستی سکوت

هدف نویسنده در این فصل معرفی پست مدرنیسم به عنوان نوعی چالش بنیادی هستی‌شناسانه، شناخت‌شناسانه و روش‌شناسانه در برابر فرض‌ها، منطق و عملکرد تحلیل سیاسی معاصر بوده است. البته نویسنده معتقد است که پژوهش سیاسی انتقادی معاصر می‌تواند به این چالش پاسخ دهد.

هدف دیگر نویسنده در این فصل جلب کردن توجه خواننده به احترام قائل شدن برای تفاوت بین انسان‌ها است که این تفاوت بنیاد این چالش بوده است.

استدلال نویسنده برای این که تحلیل سیاسی انتقادی باید موضع خود را در برابر این چالش پست مدرنیسم حفظ کند:

خطر پست مدرنیسم این است که توانایی دفاع از عمل سیاسی خود را قربانی احترام به تفاوت بین انسان‌ها می‌کند. پس می‌فهمیم که پست مدرنیسم یک ماهیت محافظه‌کارانه دارد. این ویژگی پست مدرنیسم ناشی از «تناقض کارکردی» است. این تناقض را می‌توان در قالب تنش میان موارد زیر خلاصه کرد:

۱. تردید زیاد در مورد امکان دستیابی به عینیت و جایگاه شناخت
۲. حمایت از نوعی سیاست فعالانه و رهایی‌بخش که بر نقد استوار است و انگیزاننده‌ی تبدیل جهان به مکانی بهتر است.

## کلان روایتی برای پایان بخشیدن به همه‌ی کلان روایت‌ها؟

البته تناقض بالا تنها تناقض پست مدرنیسم نیست. در واقع تناقض عمده‌ی پست مدرنیست‌ها ادعایی است که پست مدرنیست‌ها می‌کنند که می‌گویند کلان روایت‌ها تمام شده است و دیگر پیشرفتی صورت نمی‌گیرد.

در این قسمت می‌خواهد بگوید که پست مدرنیسم ادعا می‌کند که یک کلان روایتی است که پایان بخش کلان روایت‌ها است. کلان روایت‌ها هم به "تفاوت"‌ها بی‌اعتنا هستند و با آن‌ها با خشونت رفتار می‌کنند. ولی از طرفی دیگر می‌بینیم که پست مدرنیسم به تفاوت‌ها خیلی اعتنا می‌کند و احترام می‌گذارد. خوب حالا اگر پست مدرنیسم به ادعای خودش یک کلان روایت است پس بالاخره به تفاوت احترام می‌گذارد یا به آن بی‌اعتنایی می‌کند؟ هم چنین می‌بینیم که گفتمان‌های سیاسی پست مدرن هم در برگیرنده‌ی اعمال خشونت و بی‌اعتنایی هستند.

## (ناممکن بودن) تبیین تفاوت

ما نمی‌توانیم به بهای احترام گذاشتن به تفاوت، از تحلیل‌های سیاسی انتقادی بگذریم و اسیر ساختارهای ناعادلانه‌ی غلط اجتماعی شویم و در نتیجه امکان دگرگونی سیاسی و اجتماعی که منجر به پیشرفت می‌شود را از دست دهیم.

## نتیجه‌گیری: انتقادی – سیاسی – تحلیلی

نویسنده بیان می‌دارد که پست مدرنیسم همچون سیاهچاله‌ای است که امکان تحلیل سیاسی را از بین می‌برد. ولی او در این قسمت می‌کوشد با بیان ویژگی‌های تحلیل سیاسی انتقادی مقابله با پست مدرنیسم کند. از نظر نویسنده تحلیل سیاسی انتقادی باید:

### ۱. تجربی باشد ولی نه تجربه‌گرا

- a. به این معنا که هرچند شواهد تجربی هرگز و به تنهایی برای یک تحلیل سیاسی مقتدر کافی نیستند، اما نقطه‌آغازی مهم و ضروری است.
- b. بیان می‌کند که میان علوم طبیعی و علوم اجتماعی تفاوت معناداری وجود دارد و مهم‌ترینش این است که در علوم طبیعی و نظام‌های اجتماعی انسان وجود دارد که کارگزار آگاه و بازاندیش است.
- c. در اینجا کالین‌های مثال جهانی شدن اقتصاد را مطرح می‌کند و می‌گوید این ادعا ماهیتاً نوعی ادعای توصیفی و تجربی است. و بیان می‌کند که شواهد تجربی نافی وجود جهانی شدن اقتصاد است (مانند تمرکز سرمایه در اروپا و آمریکای شمالی است، ادغام اقتصادی بیشتر در اروپا و آمریکا است تا سراسر جهان) و تحلیل سیاسی انتقادی در مورد جهانی شدن اقتصاد باید از شواهد تجربی آغاز شود ولی نباید تنها به این شواهد تجربی اکتفا کند.

### ۲. تصور یا برداشت متوازن از رابطه‌ی میان ساختار و کارگزاری داشته باشد

- a. آنچه که تحلیل اجتماعی و سیاسی را از علوم طبیعی متمایز می‌کند توانایی کنشگران برای شکل دادن به محیطی است که در چارچوب آن قرار دارند (آدم‌ها می‌توانند ساختار درست کنند). پس در تبیین تحلیل انتقادی سیاسی باید نقشی فعالانه به کارگزاران اختصاص دهیم. پس آنچه باید در نظر گرفته شود این است که روابط پویای میان ساختار و کارگزار در تحلیل سیاسی انتقادی در نظر گرفته شود.
- b. نویسنده با بیان اینکه بحث جهانی شدن به گونه‌ای مطرح می‌شود که نقش انسان در آن در نظر گرفته نمی‌شود، آن را ناقص می‌داند. بنابراین بیان می‌دارد که در تحلیل سیاسی انتقادی جهانی شدن عبارت است از بازگرداندن نقش کنشگران و کارگزاری به جهانی شدن. در ادامه بیان می‌دارد که برای اینکه مرموز بودن از جهانی شدن برداشته شود نباید آن را یک فرآیند یا امر نهایی دار نامید بلکه حداکثر مانند یک گرایش تلقی کرد که ممکن است گرایش‌هایی متقابل در برابر آن شکل بگیرد.
- c. پس برای اینکه از مفهوم جهانی شدن راز زدایی کنیم باید نقش کنشگران را در نظر بگیریم و ساختار را عامل اصلی ندانیم.

### ۳. تصویری فراگیر از امر سیاسی داشته باشد. در ارتباط با گنجاندن عوامل فراسیاسی جامع‌نگر

باشد و در ارتباط با کنش امر داخلی و بین‌المللی دقیق باشد (تصویری فراگیر و فرارشته‌ای از

تحلیل سیاسی داشتن)

- a. در این قسمت بیان می‌کند که تحلیل سیاسی نباید خود را به متغیرهای سیاسی و حکومتی محدود کند.
- b. نویسنده در مورد مثال جهانی شدن بیان می‌دارد که کسانی که جهانی شدن را فقط این می‌دانند که محدودیت‌های اقتصادی بیرونی رفع می‌شود. باید تحلیل گران سیاسی درباره‌ی محتوای چنین ادعایی نظر بدهند که آیا محدود شده است یا نشده است؟ چرا که فقط متغیر اقتصاد بیرونی را برای توصیف جهانی شده به کار برده است.

#### ۴. نسبت به نقش علی و سازنده افکار در تحولات اجتماعی، سیاسی و اقتصادی حساس باشد (نقش علی و شکل دهنده افکار و تصورات)

- a. اگر بپذیریم که در نظام‌های اجتماعی وجود کنش گران بازندیش است که می‌تواند محیط و شرایط زندگی را شکل بدهد این اصل را می‌پذیرید که باید به افکار و تصورات کنشگران درباره‌ی محیط توجه کنید
- b. مثلاً نظریات افراطی که در مورد جهانی شدن وجود دارد و بیان می‌کند که جهانی شدن فقط توهم است و وجود ندارد، به درستی اشتباهشان واضح می‌شود. چون افکار و تصورات سیاستمداران و متولیان امور عمومی در مورد جهانی شدن وجود دارد و این امر خود علت وجود و شکل‌گیری جهانی شدن است.

#### ۵. نسبت به محتمل بودن، بازبودگی و پیش‌بینی ناپذیری ذاتی نظام‌های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی دقیق باشد

- a. به این معنا که پیش‌بینیهایی که علم امر سیاسی انجام می‌دهد احتمالاً در بهترین حالت، عمر و اعتباری بسیار محدود خواهند داشت و در بدترین حالت، بلافاصله منسوخ و بی‌اعتبار خواهند شد. ولی برای تحلیل‌گران سیاسی انتقادی، نکته موردنظر بسیار رهایی‌بخش است. به هر حال امور ممکن است متفاوت باشند.
- b. حتی جهانی شدن که امری گریز ناپذیر و محتوم به شمار می‌آید، امری پیچیده، متنازع‌فیه و محتمل و ممکن است.